



پیامی از فراسوی زمان





داستان امروز

۳۷



قصیده سرا

پیامی از فراسوی زمان

ایرج فاضل بخششی

irajfazel@hotmail.com

طرح جلد: گیتی نوروزیان

نظارت فنی: نقی سیف

آماده سازی و نظارت بر چاپ: انتشارات قصیده سرا

چاپ اول: ۱۳۸۶

چاپ: سحاب

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

۱۷۰۰ تومان

صندوق پستی ۶۳۵۴-۱۵۸۷۵

پست الکترونیک: ghasidehsara@hotmail.com

فروش اینترنتی: iketab.com

پیامی از فراسوی زمان

ایرج فاضل بخششی



قصیده سرا

شناسه	: فاضل بخششی، ایرج
عنوان و پدیدآور	: پیامی از فراسوی زمان / ایرج فاضل بخششی.
مشخصات نشر	: تهران: قصیده سرا، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۹۶ ص.
شابک	: ۱۷۰۰۰ ریال: 978-964-8618-74-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستانهای فارسی - قرن ۱۴.
رده بندی کنگره	: ۹۱۳۸۵ پ ۴۲۶ الف / PIR۸۱۵۹
رده بندی دیویی	: ۸۳/۶۲
شماره کتابخانه ملی	: ۸۵-۴۵۴۶۱ م



فہرست



۷ معدن نمک
۲۳ راز جعبہ
۴۱ یک تمدن
۶۷ پیامی از فراسوی زمان
۷۵ سفر
۹۳ فصل آخر



صدای همهمه‌ای از دور به گوشش رسید. صدا از انتهای دالان سمت چپ می‌آمد. تکلیفش مشخص شده بود. باید به طرف صدا می‌رفت تا ببیند چه اتفاقی رخ داده است.

معمولاً وقتی تمام کارها طبق برنامه پیش می‌رفت جز صدای ماشینهای معدنی صدای دیگری در زیرزمین به گوش نمی‌رسید.

به طرف محلی که صدا از آن طرف می‌آمد، حرکت کرد. در انتهای دالان، در نزدیکی سینه کار، جمعی از کارگرها با هیجان و صدای بلند با یکدیگر مشاجره می‌کردند. مهندس ناظر در حالیکه قیافه‌ای ناراضی و خشک به خود می‌گرفت سعی کرد با سر و صدا به طرف محل تجمع کارگرها برود تا توجه آنها را به خود جلب کند.

سالها بود که در این معدن نمک زیرزمینی کار می‌کرد. دیگر می‌دانست که گاهی لازم است فریادی بر سر بعضی از کارگرهای خود بزند تا نظم معدن حفظ شود. این برخورد هم در تولید و هم در حفظ ایمنی کارگران در طول این سالها تاثیر مستقیم داشت.

با اینکه در حین راه رفتن سر و صدا ایجاد می‌کرد نتوانست توجه کارگرها را به خود جلب کند. آنها در حالیکه به دور چیزی جمع شده بودند به شدت و با صدای بلند با یکدیگر جر و بحث می‌کردند. مهندس ناظر در حالیکه به آنها نزدیک می‌شد با فریاد گفت: آنجا چه خبر است؟ چرا کار را تعطیل کردید؟

یکی از کارگرها با سرعت از دیگران جدا شد و به طرف مهندس ناظر آمد و با هیجان جواب داد: آقای مهندس یک جعبه پیدا کردیم. یک جعبه سیاه. فکر می‌کنم این جعبه باید یک جعبه گنج باشد اما در آن را پیدا نمی‌کنیم. برای همین قصد داریم با کلنگ بشکنیمش.

مهندس ناظر با کنجکاوای به جمع کارگران که همچنان با یکدیگر

معدن نمک

صدای چکش معدنی که با سنگهای سخت رسوبی برخورد می‌کرد فضای تونل را پر کرده بود. این صدا برای مهندس ناظر بسیار خوشایند می‌آمد چون نشانگر آن بود که در تمام سینه - کارهای معدن، عملیات حفاری به خوبی پیش می‌رود. او در حالیکه به آرامی در داخل تونل قدم می‌زد، تاسیسات نصب شده در راهروهای زیرزمینی را با دقت کنترل می‌کرد. بنظرش می‌رسید که همه کارها با دقت کافی انجام شده است. با این حال چند مورد را در دفترچه‌اش یادداشت کرد تا در نشست هماهنگی با سرکارگران به اطلاع آنها برساند. مسیر بازرسی او در زیرزمین همیشه ثابت نبود و با توجه به شرایط کاری، دالانهای زیرزمینی معدن را که در جهت‌های مختلف گسترش می‌یافتند مورد بازرسی قرار می‌داد.

پس از مدتی کوتاه به یکی از دو راهی‌های اصلی زیرزمین رسید. هنوز تصمیم نگرفته بود که ابتدا دالانهای سمت راست را کنترل نماید و یا به سینه - کارهای سمت چپ سری بزند. چند دقیقه‌ای بر سر دو راهی ایستاد و به داخل راهروهای سمت چپ و راست نگاهی دقیق انداخت تا تصمیم خود را با دقت بیشتری بگیرد.

مشاجر می‌کردند نگاه کرد و به سرعت به سمت آنها قدم برداشت. او به تجربه می‌دانست کنترل شرایط برایش خیلی سخت خواهد بود. کارگرانی که فکر می‌کردند به یک ثروت باد آورده رسیده‌اند به این سادگی حاضر نمی‌شدند که آن را فراموش کنند و به سرکارهای خود برگردند. وقتی به آنها نزدیک شد با صدای بلند گفت: ساکت، کنار بروید.

برای لحظه‌ای همه ساکت شدند و راه را برای او باز کردند. بر روی زمین جعبه سیاهی به اندازه یک جعبه دستمال کاغذی دیده می‌شد. مهندس ناظر همانطوریکه به جعبه نزدیک می‌شد لحظه‌ای با خود فکر کرد این جعبه خیلی کوچک است. اگر گنجی هم داخل آن باشد به درد این همه آدم نمی‌خورد.

یکی از کارگران با یک کلنگ نوک تیزکوه بری، بالای جعبه ایستاده بود و آماده بود تا با یک اشاره، ضربه محکمی به روی آن بزند. مهندس ناظر چشم غره‌ای به او رفت. او هم فوراً کلنگ را پایین آورد و آهسته به گوشه‌ای خزید. کارگران در سکوت و با نگرانی به هم نگاه می‌کردند. مهندس ناظر به طرف جعبه رفت و آن را برداشت. کمی تکانش داد. صدای تکان خوردن چیزی از درون آن به گوش نمی‌رسید. به نظرش جعبه بسیار سبک بود. نگاهی به اطراف انداخت تا شاید بتواند محلی را که جعبه پیدا شده بود، بیابد. اما موفق نشد.

به طرف یکی از کارگرها برگشت و پرسید: از کجا پیداش کردید؟ کارگر مربوطه از اینکه مورد سؤال قرار گرفته بود، خوشحال شد. در حالیکه سعی می‌کرد وانمود کند خود به تنهایی این جعبه را پیدا کرده است پاسخ داد: آقای مهندس، نمک روی دیوار روبرو را با کلنگ می‌کندم که....

اعتراض کارگرهای دیگر صدای او را قطع کرد. همه مدعی بودند که ابتدا آنها جعبه را دیده‌اند. مهندس ناظر مجبور شد تا یک بار دیگر با صدای بلند از آنها بخواهد که ساکت شوند. به دیوار نمکی روبرو، جاییکه آن کارگر به آن اشاره کرده بود، نگاهی انداخت. اثر محل قرارگیری جعبه به سختی در دیوار مشخص بود. بنظر می‌رسید که این جعبه هزاران سال قبل لای این نمک‌ها مدفون شده بود. با تعجب به دیواره نمکی دست کشید این مسئله برایش بسیار عجیب بود. تا به حال چنین موردی را نه دیده و نه شنیده بود.

نگاهی دقیق‌تر به جعبه انداخت. جنس جعبه از ماده‌ای مثل پلاستیک فشرده بود. حس کنجکاوی‌اش به شدت تحریک شده بود. با خود فکر می‌کرد که امکان ندارد یک جعبه پلاستیکی متعلق به هزاران سال قبل باشد.

همانطوریکه اطراف جعبه را با دست به آرامی لمس می‌کرد به کارگرها دستور داد که به سرکارهای خود برگردند. اما آنها فقط کمی در محلی که ایستاده بودند، جابجا شدند و کسی از جای خود تکان نخورد. مهندس ناظر نگاهی جدی به صورت تک تک آنها انداخت. آنها هم یکی یکی سرهای خود را به آرامی پایین آوردند ولی روشن بود که نمی‌خواهند به این سادگی قضیه را فراموش کنند و به سرکار خود برگردند.

مهندس ناظر این بار با لحن ملایم‌تری گفت: من این جعبه را به دفتر معدن می‌برم و در یک جای امن می‌گذارم. بعد از پایان ساعت کاری به اتاق من بیایید تا در این رابطه صحبت کنیم. حالا قبل از اینکه مجبور شوم تصمیم دیگری در ارتباط با شما بگیرم به سرکارهایتان برگردید.





یکی دوتا از کارگران زیر لب حرف‌هایی زدند که به گوش کسی نرسید. ولی همه به آرامی به محل کار خود برگشتند و به کار مشغول شدند.

مهندس ناظر پس از اینکه نگاهی دیگر به محل پیدا شدن جعبه در دیواره نمکی انداخت. در حالیکه جعبه سیاه را حمل می‌کرد آنجا را ترک کرد تا به قسمت‌های دیگر معدن سری بزند. او پس از گشتی کوتاه در معدن، از تونل بیرون آمد و به دفتر معدن رفت.

دفتر فنی معدن در فاصله کمی از تونل و در ساختمان اداری معدن قرار داشت. این ساختمان یک بنای یک طبقه با نمای آجری و دو اتاق بزرگ هم اندازه و یک سرویس برای حمام و دستشویی بود.

دفتر فنی در ضلع جنوبی ساختمان قرار گرفته بود. موقعیت آن را طوری انتخاب کرده بودند که افراد داخل آن به راحتی بتوانند از میان پنجره‌های فلزی دفتر، ورودی تونل‌های معدن را تحت نظر بگیرند. در کنار این ساختمان، انبار معدن ساخته شده بود. این انبار دارای در آهنی بزرگی بود که بصورت کشویی باز می‌شد. برای رفت و آمد کارگران و دیگر افراد در کوچکتی در میان در بزرگ نصب شده بود. پنجره‌های انبار با میله‌های آهنی حفاظت می‌شدند تا وسایل داخل آن از دستبرد احتمالی دزدان در امان باشند.

مهندس ناظر وارد دفتر فنی شد. زمین‌شناس معدن طبق معمول مشغول کار بود با دیدن مهندس ناظر با خنده گفت: زیرزمین خوش گذشت؟

مهندس ناظر در حالیکه جعبه همراهش را روی میز می‌گذاشت با تمسخر جواب داد: خیلی. جای شما خالی.

زمین‌شناس همانطوریکه در حال ترسیم چند خط بر روی نقشه پهن

شده روی میزش بود، نیم نگاهی به جعبه انداخت و گفت: این جعبه را از کجا آوردی؟ و با خنده ادامه داد: حتماً در زیرزمین پیدا شد کردی؟ مهندس ناظر همانطوریکه به جعبه نگاه می‌کرد پاسخ داد: من که نه ولی کارگرها آنرا در سینه - کار انتهای تونل دو، داخل لایه شماره ۳ پیدا کردند.

زمین‌شناس لحظه‌ای دست از کار کشید. در حالیکه هنوز سرش بر روی نقشه خم شده بود با شک پرسید: کجا؟

مهندس ناظر در حالیکه پشت میزش می‌نشست با خنده گفت: در راهنمای سلامت کارگران معادن نمک، اشاره‌ای نشده بود که گوش زمین‌شناس‌های معدنی پس از مدتی کار در زیر زمین، شنوایی‌شان را از دست می‌دهند. سپس با تأکید و با صدای بلند ادامه داد: سینه - کار انتهای تونل دو، داخل لایه شماره ۳.

زمین‌شناس از پشت میزش بلند شد و به طرف میز مهندس ناظر آمد. جعبه را برداشت و با دقت به آن نگاه کرد. سپس با دست ضربه‌ای به جعبه زد و آن را تکان داد. سپس گفت: شوخی‌ات گرفته. یک جعبه پلاستیکی داخل یک لایه نمک چند هزار ساله. خیلی با مزه است. سپس با کمی شک و تردید ادامه داد: در حقیقت غیر ممکنه.

مهندس ناظر که کمی از دیرباوری زمین‌شناس کلافه شده بود با ناراحتی گفت: کمی صبر کن تا چند دقیقه دیگر مدعیان این گنج گران‌بها می‌رسند و تو می‌تونی همین توضیح را به آنها بدهی.

سپس دفتر روزانه فعالیت‌های معدن را باز کرد و در حالیکه سعی داشت به نظر بی‌تفاوت برسد، آغاز به نوشتن گزارش بازدیدش کرد.

زمین‌شناس دوباره جعبه را برداشت و به طرف میزش رفت و با دقت آن را نگاه کرد. مهندس ناظر در حالیکه کار خود را می‌کرد، زیر چشمی



حرکات زمین‌شناس را می‌پایید. زمین‌شناس پس از مدتی که با جعبه کلنجار رفت از کشوی میزش یک ذره‌بین بزرگ در آورد و با آن اطراف جعبه را بازرسی کرد. مهندس ناظر دیگر طاقت نیاورد و به او گفت مواظب باش. اگر بلایی سر جعبه بیاید با کارگرا طرف حساب خواهی بود.

زمین‌شناس همانطور که جعبه را با ذره‌بین بررسی می‌کرد جواب داد: تو که باور نمی‌کنی این جعبه قدیمی و عصر حجریه و از داخل یک لایه نمک چند هزار ساله پیدا شده. خیلی مسخره است اگر فکر کنیم یک بچه نئاندرتال شیطون جعبه اسباب بازی را داخل یک شورآبه نزدیک خانه‌اش انداخته تا ما پس از هزاران سال پیداش کنیم.

سپس با لبخند تمسخرآمیزی در حالیکه سرش را تکان می‌داد، ادامه داد: مگر اینکه تصادفی از دستش افتاده باشه.

مهندس ناظر حوصله شوخی نداشت. جعبه سیاه فکر او را مشغول کرده بود. چند دقیقه‌ای به سکوت گذاشت و هر کدام به کار خود مشغول شدند.

یک مرتبه زمین‌شناس با خوشحالی فریاد زد: یافتم یافتم، البته من ارشمیدس نیستم که قانون جرم حجمی را داخل حمام پیدا کنم اما روی این جعبه یک درز سرتاسری هست که احتمالاً محل برخورد در جعبه با بدن اوئه. فکر می‌کنم که می‌شه این جعبه را از محل این درز باز کرد.

به دنبال این جملات با عجله آغاز به جستجوی کشوی میزش کرد پس از مدتی کوتاه چاقوی فولادی بزرگی را یافت و آن را روی میز گذاشت.

در حالیکه دست‌های خود را به هم می‌مالید گفت: به سه شماره بازش می‌کنم.

مهندس ناظر در ابتدا با اشتیاق منتظر نتیجه شد اما ناگهان به یاد

کارگرهای معدن افتاد. با سرعت به طرف میز زمین‌شناس رفت و چاقو را از روی میز برداشت و در حالیکه به جای خود باز می‌گشت گفت: صبر کن، بگذار صاحبان گنج بیایند. اگر چیز مهمی توی آن نباشه آنها باور نخواهند کرد.

زمین‌شناس کمی با خود غرغر کرد ولی حق با مهندس بود. کارگرهای معدن به دلیل شرایط سخت کاریشان در زیر زمین از دیگر کارگران زودتر عصبانی می‌شدند و ممکن بود دردسری برای آنها بوجود آورند. به هر صورت او به دنبال گنج داخل جعبه نبود، فقط علاقمند بود که هر چه سریعتر در جعبه را باز کند تا حس کنجکاویش ارضاء شود.

هر دو به سرکار خود برگشتند و سعی کردند بدون توجه به جعبه اسرارآمیز وظایف روزانه خود را انجام دهند.

ساعت نزدیک دو بعد از ظهر بود که صدای چند ضربه به در اتاق شنیده شد. مهندس ناظر اجازه ورود داد. کارگرا یک به یک وارد دفتر فنی شدند و بطور مرتب در گوشه‌ای از اتاق ایستادند. چشم‌های آنها با نگرانی در جستجوی جعبه به کندوکاو اتاق پرداخت. اما پس از دیدن آن بر روی میز زمین‌شناس خیالشان کمی راحت شد.

مهندس ناظر رو به آنها کرد و گفت: امیدوارم جبران کم کاری صحیح کرده باشید.

کسی به او پاسخ نداد. همه همچنان به جعبه نگاه می‌کردند. مهندس ناظر ادامه داد: جعبه‌ای با این ابعاد نمی‌تواند چیز با ارزشی در خود داشته باشد تازه فکر هم نمی‌کنم قدیمی هم باشد چون جنس آن مانند پلاستیک فشرده است و باید در همین سال‌های اخیر ساخته شده باشد.

مهندس ناظر به طرف میز زمین‌شناس رفت تا جعبه سیاه را بردارد. در همان حال با تردید به چهره تک تک کارگرا نگاه کرد و گفت: شاید



یکی از شما این جعبه را داخل معدن گذاشته است تا سر به سر بقیه بگذارد.

کارگری که لباس او از پودر نمک سرتاسر سفید شده بود با تشویش گفت: ولی آقای مهندس ما آن را حین کندن نمک در زیرزمین پیدا کردیم. قبل از ما که کسی آنجا نبوده چطور ممکنه آن را آنجا گذاشته باشند.

زمین شناس درحالیکه جعبه را بر روی میز به طرف مهندس ناظر هل می داد گفت: همکار گرامی آخر جعبه پلاستیکی نمی تواند مربوط به دوران گذشته باشد. مگر شما در زمان بچگی خودتان، توی همین روستایی که زندگی می کردید جعبه این شکلی دیده بودید؟

کسی پاسخ نداد آنها فقط با دودلی به یکدیگر نگاه می کردند. شاید امیدوار بودند که در آن جمع کسی به این سؤال پاسخ مثبت بدهد. سؤال زمین شناس به نظرشان منطقی می آمد. در زمان کودکی آنها در این روستای کوچک، پیدا کردن یک جعبه پلاستیکی با این ابعاد امکان پذیر نبود. ولی این مهم نبود. از گذشته های دور همیشه گنج ها را داخل غارها و معادن قدیمی پیدا می کردند. آنها هم این جعبه را داخل معدن و زیرزمین پیدا کرده بودند در نتیجه می بایست داخل آن چیز ارزشمندی وجود داشته باشد.

مهندس ناظر جعبه را برداشت و روی میز کارش گذاشت و چاقو را نیز کنار آن قرار داد. سپس رو به کارگران کرد و گفت: برای اینکه این مسئله برای همیشه تمام شود ما در این جعبه را همین الان و در حضور همه باز می کنیم.

در چشمان کارگران برق شادی ظاهر شد. آنها از صحبت های مهندس و زمین شناس معدن کمی نگران شده بودند و می ترسیدند که

نتیجه حرف های مهندس ناظر و زمین شناس به آنجا برسد که جعبه را از آنها بگیرند.

کارگران قبل از ورود به دفتر فنی با هم تصمیم گرفته بودند که اگر به دلیلی جعبه را در دفتر ندیدند و یا از دادن جعبه به آنها خودداری شد به شدت اعتراض کنند و تا جعبه را پس نگرفته اند دفتر فنی معدن را ترک نکنند.

مهندس ناظر به یکی از کارگرها اشاره کرد تا به میز او نزدیک شود. سپس چاقو را به او داد. کارگر انتخاب شده با دودلی نگاهی به چاقو و نگاهی دیگر به جعبه انداخت. نمی دانست که حالا باید چه کاری انجام دهد. زمین شناس با دیدن سر درگمی کارگر چاقو به دست، از پشت میزش بلند شد و به طرف او رفت. جعبه را از روی میز برداشت و محل درزی را که پیدا کرده بود به او نشان داد و گفت: سر چاقو را باید به این قسمت فشار بدهی و به آهستگی بچرخانی. سعی کن لبه چاقو را با فشار زیاد لای این درزه فرو کنی.

کارگر چاقو را بر روی درزه قرار داد و فشار داد اما درزه باز نشد. جعبه در طول سالیان دراز در زیر فشار صدها تن خاک فشرده شده بود. سختی جعبه او را عصبانی کرد. سعی کرد با قدرت بیشتری فشار دهد ولی بعد از کمی زور آزمایی ناگهان چاقو در دست او شکست و دستش را زخمی کرد. خون قرمز رنگ بر روی جعبه سیاه به حرکت در آمد و صدای فریاد کوتاهی از گلوئی کارگر زخمی شده بگوش رسید. با دیدن این صحنه مهندس ناظر از یکی از کارگران خواست تا فوراً جعبه کمک های اولیه را بیاورد. لحظاتی بعد جعبه کمک های اولیه بر روی میز و کنار جعبه سیاه بود. زمین شناس با سرعت دست زخمی کارگر را با نوار زخم بندی بست تا از خونریزی بیشتر جلوگیری کند. پس از مدتی کوتاه



جعبه‌ای که بدین راحتی باز نمی‌شود باید چیز گرانبهایی را در خود جای داده باشد.

آنها زمان زیادی در تلاش برای باز کردن آن جعبه اسرارآمیز بودند. مهندس ناظر خسته و عصبانی شده بود بنابراین رو به کارگران کرد و گفت: فکر نمی‌کنم بتوانیم این جعبه را با این روش‌ها باز کنیم. شاید مجبور شویم آن را بشکنیم. این کار را فردا در یک فرصت مناسب انجام خواهیم داد. شما می‌توانید بروید.

سپس جعبه را از روی میز برداشت و آنرا کنار پنجره روی یک میز چوبی که نمونه‌های زیبایی از سنگهای نمک بر روی آن چیده شده بودند، قرار داد. نور خورشید بر روی جعبه افتاده بود. رنگ آن در زیر نور خورشید دیگر سیاه نبود بلکه آبی تیره به نظر می‌رسید که برق خاصی از آن ساطع می‌شد.

کارگران با نگرانی به جعبه نگاه می‌کردند و به نظر نمی‌رسید که قصد ترک اتاق را داشته باشند. مهندس ناظر به طرف آنها برگشت و پرسید: چرا نمی‌روید؟

کسی پاسخ نداد. آنها هنوز امیدوار بودند که بتوانند همان روز در جعبه را بازکنند. مهندس ناظر در حالیکه سعی می‌کرد کنترل اوضاع را بدست بگیرد با لحن ملایمی گفت: برای امروز دیگر کافی است. من این جعبه را اینجا نگاه می‌دارم تا اینکه فردا یک فکر اساسی برای باز کردن آن بکنیم.

یکی از کارگران در حالیکه سعی می‌کرد خیلی مؤدبانه صحبت کند قدمی به جلو گذاشت و گفت: آقای مهندس بهتر نیست این جعبه را در یک جای امن بگذارید. مثلاً توی کشوی میزتان و کشو را هم قفل کنید. مهندس ناظر در حالیکه به طرف میزش بر می‌گشت به شوخی گفت:

همه چیز دوباره عادی شد و همه در سکوت در جای خود منتظر باقی ماندند.

از آنجاییکه تصمیم به باز کردن جعبه گرفته شده بود زمین‌شناس چکش مخصوص زمین‌شناسی را از توی کشوی میزش درآورد و سعی کرد با زدن چند ضربه ملایم بر روی تیغه چاقوی شکسته، آن را به داخل درز جعبه فرو کند. اما بقیه تیغه نیز شکست و چاقو به داخل جعبه فرو نرفت. زمین‌شناس در مقابل چشم‌های بهت‌زده دیگران با خشم چندین ضربه محکم با چکش بر روی جعبه زد. اما جعبه به راحتی مقاومت کرد و ضربه‌های پی در پی زمین‌شناس بر روی آن تأثیری نداشتند. همه از سختی این جعبه متحیر شده بودند.

مهندس ناظر از یکی از کارگران خواست تا به انبار تجهیزات معدن برود و یک دریل دستی همراه با سرتمه‌های مختلف برای او بیاورد. کارگر پس از مدتی با وسایل درخواستی بازگشت. مهندس از او خواست تا با سرتمه مخصوص سوراخ کردن چوب، کنار درز جعبه را سوراخ کند. کارگر دریل را به برق زد و مشغول شد اما سرتمه به داخل جعبه فرو نمی‌رفت. سرتمه را با یک سرتمه فولادی عوض کرد و دوباره سعی کرد اما باز هم نتیجه نگرفت.

مهندس ناظر و زمین‌شناس با تعجب به یکدیگر نگاه می‌کردند. مهندس ناظر به جعبه نزدیک شد و به آهستگی بر روی آن دست کشید. هیچ نشانی از تلاش‌های کارگر و فشار سرتمه بر روی آن نبود. سطح جعبه مثل سطح کیف‌های پلاستیکی مدرسه بچه‌ها، درخشان و کمی خشن بنظر می‌رسید اما سختی آن خیلی بیشتر از فولاد سرتمه بود.

زمانی طولانی در سکوت گذشت. کارگران دیگر مطمئن شده بودند

حتماً بعد هم کلید را به شما بدهم. شما هنوز فکر می‌کنید که داخل این جعبه یک گنج است و ممکن است کسی آن را بدزد؟
همه ساکت شدند و کسی پاسخ نداد. اما به نظر مهندس رسید که این سکوت به معنی پاسخ مثبت به سؤال اوست. کمی مکث کرد. چاره‌ای نداشت. آنها حاضر به ترک اتاق نبودند او باید جواب قانع کننده‌ای به این گروه می‌داد.

این بار با صدای کمی بلندتر و قاطعانه گفت: من این جعبه را در یک جای امن می‌گذارم. اما کلید و جای آن را فقط خودم میدانم و شما فردا پس از پایان کارتان به اینجا بیایید تا در حضور همه این جعبه را باز کنیم. حالا هم سریعتر از اینجا بروید تا تصمیم دیگری نگرفته‌ام.
سپس به طرف میز برگشت و بدون آن که به کارگرها نگاهی بکند خود را مشغول کار نشان داد. لحن قاطع او سبب شد کارگرها دیگر موردی برای بحث و ابراز نظر نداشته باشند. برای همین با دلخوری دفتر معدن را ترک کردند.

پس از رفتن آخرین نفر، زمین‌شناس درحالیکه میزکار خود را مرتب می‌کرد گفت: عجب جعبه محکمی است. من که تا به حال چنین چیزی ندیده بودم. سپس درحالیکه از پشت میز بلند می‌شد و با عجله لباس کار خود را عوض می‌کرد ادامه داد: تا فردا خداحافظ و از دفتر بیرون رفت.

مهندس ناظر مجبور بود قبل از ترک معدن یک بازدید دیگر از زیرزمین انجام دهد و محل کار کارگران عصرکار را کنترل نماید. او پس از نوشیدن یک فنجان چای دفتر را ترک کرد. هنگامیکه وارد تونل شد تصمیم گرفت در یک فرصت مناسب نگاهی دیگر به محلی که کارگران جعبه سیاه را در آنجا پیدا کرده بودند، ببیند.

کارگران عصرکار در تونل‌ها مشغول به کار بودند. بنظر می‌رسید که شایعه پیدا کردن گنج در کار آنها تاثیر زیادی نگذاشته بود. بیشتر آنها داستان مربوط به کارگران روزکار را باور نکرده بودند. ولی مهندس ناظر احساس می‌کرد که تعدادی از کارگرها با شدت بیشتری در حال استخراج نمکهای دیواره‌ها هستند. او پس از اینکه به چند سینه - کار سر زد به طرف محلی که جعبه در آنجا پیدا شده بود، رفت.

طبق برنامه کاری معدن، در بعد از ظهر کسی در این قسمت معدن کار نمی‌کرد و فقط کارگرهای روزکار در این بخش مجبور به کار بودند. اما برخلاف انتظار، وقتی به نزدیکی محل رسید با تعجب صدای متناوب زدن کلنگ به دیواره نمکی معدن به گوشش رسید. با دقت نگاه کرد. دو نفر در فاصله نسبتاً دوری در حال کندن نمک‌های سینه - کار بودند. آنها بدون توجه به مسایل ایمنی، نمک‌ها را با شدت و سرعت از دیواره‌ها جدا می‌کردند. بر سرعت خود افزود تا ببیند آنها چه کسانی هستند و چه می‌کنند که ناگهان صدای مهیبی بلند شد و بخشی از تونل در محلی که آن دو کارگر کار می‌کردند، ریزش کرد. با سرعت به طرف محل ریزش رفت. زمانیکه به آنجا رسید دو کارگر در زیرسنگ‌های نمکی‌ای که از سقف ریزش کرده بودند گیر کرده و با ناله تقاضای کمک می‌کردند.

مهندس ناظر به سرعت به طرف دهانه ورودی تونل برگشت و دستور داد تا گروه نجات تشکیل شود. دقایقی بعد او با گروه نجات به همراه ابزار مورد نیاز به داخل تونل برگشتند. آنها پس از ساعتی تلاش توانستند دو کارگر را از زیر آوار بیرون بیاورند یکی از آنها دستش و دیگری سرش شکسته بود.

مهندس ناظر با دیدن صورت آنها متوجه شد که از کارگران صبح‌کاری هستند که جریان پیدا کردن گنج را از همکاران خود شنیده





بودند و بدون هماهنگی وارد این بخش از معدن شده بودند تا برای یافتن بقیه گنج اقدام به حفاری سنگ‌های نمک دیواره‌های تونل کنند. مهندس ناظر به شدت از این عمل آنها خشمگین شده بود. اما دیگر فایده‌ای نداشت. آن دو را به بیمارستان انتقال دادند و بقیه کارگران و مهندس ناظر مجبور شدند تا پاسی از شب را برای ترمیم خرابی‌ها و انتقال سنگ‌های کنده شده در تونل کار کنند.

مهندس ناظر روزکاری بسیار سختی را به پایان رسانیده بود. او دیگر حوصله نداشت تا به دفتر معدن بازگردد. بی‌فکری کارگرانی که سبب اینهمه دردسر شده بودند حسابی او را از پای درآورده بود. تصمیم گرفت که به جای رفتن به دفتر مستقیم به منزل برود.

آکادمی فائز
مرکز هواداران علمی تخیلی و شائلی



ساعتی بعد زمین‌شناس وارد دفتر شد. مثل همیشه با خوشرویی سلام کرد و پشت میز کارش نشست. او هم با اولین نگاه متوجه تغییر رنگ جعبه شد اما برایش اهمیت چندانی نداشت. در حالیکه نقشه‌ای را از روی جانقشه‌ای بر می‌داشت و بر روی میز پهن می‌کرد، از مهندس ناظر پرسید: چه خبر؟

مهندس ناظر در حالیکه آخرین خط گزارش خود را می‌نوشت جریان پیشامد دیروز را برایش تعریف کرد.

زمین‌شناس کمی فکر کرد و گفت: امروز باید مسئله این جعبه روشن بشه. در غیر اینصورت باید منتظر گرفتاری‌های دیگری هم باشیم. بعد ادامه داد من که تصور نمی‌کنم در این جعبه هیچ گنجی وجود داشته باشد.

مهندس ناظر در حالیکه دفتر حوادث معدن را می‌بست با سر حرف او را تأیید کرد. سپس از پشت میزش بلند شد و گفت: من باید یک سر به معدن بزنم. لطفاً مواظب این جعبه باش تا کسی آن را بر ندارد. حوصله سر و کله زدن با این کارگرها را ندارم.

پس از خروج مهندس ناظر، زمین‌شناس کار روزانه خود را آغاز کرد. روز کاری به آرامی پیش می‌رفت و تا بعد از ظهر مشکل خاصی پیش نیامد. در طول روز مهندس ناظر چند بار به دفتر معدن مراجعه کرد و هر بار به نظرش رسید که رنگ جعبه کمی روشن‌تر شده است.

در پایان وقت اداری و طبق معمول، به دفتر معدن برگشت تا گزارش روزانه خود را تنظیم کند. جعبه همچنان در زیر نور آفتاب بود و رنگ آن از صبح بسیار روشن‌تر بنظر می‌رسید. مهندس ناظر همانطوری که به طرف میزش می‌رفت از زمین‌شناس پرسید: رنگ جعبه ساعت به ساعت روشن‌تر می‌شود. چرا؟

راز جعبه

بامداد روز بعد در بین راه منزل و معدن، مهندس ناظر به یاد جعبه سیاه افتاد. شب قبل به دلیل گرفتاری کاری زیاد فراموش کرده بود که جعبه را از روی میز بردارد و در کشوی میزش بگذارد. کمی نگران شد. اگر جعبه را کسی برداشته باشد امروز مشکل جدی با کارگرهای معدن پیدا می‌کرد. با همین فکر و خیال به دفتر معدن رفت. خوشبختانه در وردی دفتر قفل بود. از اینکه زودتر از دیگران رسیده بود خوشحال شد. وارد دفتر شد. جعبه سیاه همچنان در جای خودش، روی میز کنار پنجره قرار داشت. با دیدن جعبه خیالش راحت شد. به طرف آن رفت تا از نزدیک نگاهی به آن بیاندازد. به نظرش رسید که رنگ جعبه کمی تغییر کرده است. با دقت بیشتری به آن نگاه کرد. رنگ آبی جعبه کمی روشن‌تر شده بود. پس از اینکه دستی به روی جعبه کشید به پشت میز کارش رفت. او باید گزارش پیشامد روز قبل را در دفتر حوادث معدن ثبت می‌کرد. بعنوان ناظر معدن موظف بود که گزارش کاملی از رویدادهایی که در معدن رخ می‌داد، تهیه کند تا در صورت لزوم در اختیار مسئولان منطقه قرار دهد.

زمین‌شناس که در حال نوشیدن یک لیوان بزرگ چای بود شانه بالا انداخت و گفت: نمی‌دانم شاید تأثیر نور آفتاب باشد که از پشت پنجره به روی آن می‌تابد.

دقایقی بعد صدای چند ضربه کوتاه به در شنیده شد و کارگرها یکی یکی وارد دفتر معدن شدند. مهندس ناظر با خوشرویی با آنها برخورد کرد. کارگرها از اینکه جعبه را در جای دیروز خود دیده بودند تعجب کردند. زیرا انتظار داشتند که مهندس ناظر آن را در جای امنی مخفی کرده باشد و یا حداقل در داخل کشویی میزش قرار داده باشد.

مهندس ناظر متوجه تعجب آنها شد. لازم دید که توضیح دهد و به آنها گفت: پیشامد دیروز معدن سبب شد که من فراموش کنم این جعبه را از اینجا بردارم. خوشبختانه جعبه هنوز اینجا است. فقط آفتاب کمی رنگ آن را برده است.

پس از گفتن این جملات از پشت میزش بلند شد و به طرف جعبه رفت. آن را برداشت و روی میز کارش گذاشت. سپس رو به دیگران کرد و گفت: خب، برای باز کردن این جعبه پیشنهادی دارید؟

چند لحظه‌ای به سکوت گذاشت. سپس یکی از کارگران از جیب خود یک پیچ گوشتی بزرگ فولادی در آورد که سر آن بیش از حد معمول تیز و باریک شده بود. او چند قدمی بر داشت و بطرف میز مهندس آمد و گفت: آقای مهندس من دیشب سر این پیچ گوشتی را برای همین کار تیز کردم. فکر می‌کنم که بتوانم بازش کنم.

مهندس ناظر نگاهی به جعبه و نگاهی دیگر به پیچ گوشتی

انداخت. نمی‌توانست بپذیرد که این جعبه بدین روش و به سادگی باز شود. اما انگیزه‌ای هم برای جر و بحث نمی‌دید. صلاح را بر آن دید که کارگر پیچ گوشتی به دست، سعی خود را بکنند. بنابراین به او گفت: باشه. شروع کن. پس از گفتن این کلمات به کناری رفت.

کارگر، جعبه را روی لبه میز مهندس ناظر گذاشت و پیچ گوشتی را بر روی درزی که فکر می‌کرد در جعبه از آنجا باز می‌شود، فشار داد. تازه می‌خواست زورآزمایی کند که ناگهان در جعبه خود به خود باز شد. برای لحظه‌ای همه در میان تعجب و شادی باقی ماندند. مهندس ناظر به طرف جعبه رفت و در آن را بطور کامل باز کرد. داخل جعبه مثل جعبه جواهرات با پارچه‌ای مثل ماهوت بنفش پوشش داده شده بود. ولی داخل آن فقط شیئی شبیه به فنک از جنسی مانند فولاد دیده می‌شد.

همه به دور جعبه جمع شدند. مهندس ناظر آن را از توی جعبه بیرون آورد. کارگران توجهی به آن شیء عجیب نداشتند فقط امیدوار بودند که چیزی دیگر در آن جعبه وجود داشته باشد. همه به دور جعبه جمع شدند و داخل آن را دست کشیدند اما هیچ چیز دیگری در داخل آن نبود. سپس ناامیدانه به طرف مهندس ناظر برگشتند و دور او حلقه زدند. مهندس ناظر شیء فنک مانند را به یکی از آنها داد و آنها آن را دست به دست گرداندند. آخرین نفر پس از نگاهی سطحی به پشت میز رفت و با ناراحتی آنرا داخل جعبه گذاشت. نارضایتی در چهره‌ها پیدا بود. همه فهمیده بودند که دیگر گنجی در میان نیست. کارگران بعد از کمی پیچ و پچ و غرغر، بدون بیان کلمه‌ای، یکایک خداحافظی کرده و از در بیرون رفتند.



چند لحظه‌ای به سکوت گذشت. زمین‌شناس رو به مهندس ناظر کرد و پرسید: فکر می‌کنی که این چییه؟

مهندس ناظر شانه‌ای بالا انداخت جواب داد: نمی‌دونم.

ساعتی هر دو به بحث و گمانه‌زنی پرداختند اما بحث آنها به نتیجه‌ای نرسید. مهندس ناظر جعبه را برداشت و همانطوریکه در آن باز بود بر روی میز کنار پنجره گذاشت. در حالیکه دوباره به پشت میز کارش برمی‌گشت تصمیم گرفت که دیگر در این باره صحبت نکنند.

با همین هدف رو به زمین‌شناس کرد و گفت: برای افزایش تولید معدن، امروز باید طرح باز کردن تونل شماره ۵ را بدهیم و فکر می‌کنم لازم است امروز بعد از ظهر تا دیر وقت با هم کار کنیم.

زمین‌شناس از شنیدن این خبر کمی ناراحت شد. برای بعد از ظهر خود برنامه دیگری داشت و می‌خواست در اولین فرصت معدن را ترک کند اما چاره‌ای نبود. بلند شد و به طرف قفسه نقشه‌ها رفت و گفت باشه، مقطع‌های زمین‌شناسی لازم را تهیه می‌کنم.

مهندس ناظر سری تکان داد و بعد از اینکه کلاه ایمنی‌اش را برداشت دفتر کار را ترک کرد.

بعد از ظهر آرامی بود. داستان گنج به پایان رسیده بود و همه مشغول کار بودند. تنها کسی که به این ماجرا فکر می‌کرد فقط خود مهندس ناظر بود. ارتباط بین این جعبه با محلی که آن را پیدا کرده بودند و باز شدن ناگهانی آن برایش یک معما شده بود. او طبق معمول کمی پیش از پایان ساعت کار به دفتر بازگشت تا گزارشش را بنویسد.

وقتی وارد دفتر شد زمین‌شناس را دید که با حالتی نگران به اطراف نگاه می‌کند. او آنقدر گیج و نگران بود که متوجه ورود مهندس ناظر نشد. مهندس ناظر با تعجب پرسید: چه اتفاقی افتاده؟

زمین‌شناس همانطوری که با دقت به اطراف نگاه می‌کرد گفت: من یک صدای عجیب شنیدم.

مهندس ناظر کلاه ایمنی را از سر برداشت و نگاهی به اطراف انداخت و دوباره پرسید: چه جور صدایی؟

زمین‌شناس پاسخ داد: نمی‌دونم.

مهندس ناظر به پشت میز کارش رفت و آغاز به کار کرد. ناگهان صدای غریبی به گوشش رسید. با شنیدن صدا، زمین‌شناس گفت دفعه قبل این جوری نبود این بار کمی واضح‌تره.

مهندس ناگاهی به اطراف انداخت ولی نتوانست منبع صدا را بیابد. دوباره پس از مدتی کوتاه صدا واضح‌تر شد. هر دو ناخودآگاه از پشت میزهای خود بلند شدند. زمین‌شناس گفت: این دفعه مثل صدای تنظیم رادیو بود.

مهندس ناظر درحالیکه به زیر میزش نگاه می‌کرد گفت: اما این رادیو مثل اینکه از یک جنگل برنامه پخش می‌کند. سپس ادامه داد ما که اینجا رادیو نداریم.

صدا هر لحظه واضح‌تر می‌شد. مثل این بود که چند حیوان وحشی با هم دعوا می‌کنند. آهسته آهسته فواصل قطع صدا کمتر و کمتر شد و خشونت صدا کاهش یافت. به مرور در لابلای صدای حیوانات، صدای انسان به گوش رسید اما کلمات مورد استفاده کاملاً واضح نبودند و با گویش غریبی بیان می‌شدند.

مهندس ناظر و زمین‌شناس تمام کسوها، قفسه‌ها و همه جاهایی را





که بنظرشان می‌رسید در آن وجود یک فرستنده رادیویی امکان‌پذیر است، جستجو کردند. اما هیچ منبعی برای این صدا پیدا نکردند. صداها ناگهان قطع شد و سکوت همه جا را فرا گرفت. هر دو با تعجب به هم نگاه کردند. سعی کردند با دقت بیشتری گوش کنند اما صدایی به گوششان نمی‌رسید. دقایقی بدین ترتیب سپری شد. آنها به پشت میز کار خود برگشتند و سعی کردند با مشغول شدن به کار، جریان را فراموش کنند.

زمین‌شناس نقشه‌هایی را که تهیه کرده بود بر روی میز مهندس ناظر گذاشت تا کار طراحی را با یکدیگر انجام دهند. تازه بحث‌های اولیه آغاز شده بود که صدای یک مرد که بنظر می‌رسید حدود چهل سال دارد به گوششان رسید. او بسیار مؤدبانه صحبت می‌کرد. صدا گفت: سلام حال شما چطور است؟

هر دو بی‌اختیار به طرف در ورودی نگاه کردند اما کسی آنجا نبود. گوینده پس از کمی مکث گفت: لطفاً دنبال منبع صدا نگردید. من برای شما توضیح خواهم داد. این صدا در مغز شما است و منبع صوتی در خارج از مغز شما وجود ندارد. خواهش می‌کنم چند دقیقه با آرامش در گوشه‌ای بایستید. من از سطح دانش فنی شما بی‌اطلاع هستم. اما خیالتان راحت باشد شما به صدایی که بر روی مغزتان ضبط شده است گوش می‌کنید. این صدا هیچ ضرری برای شما ندارد و پس از مدتی از میان خواهد رفت. توجه داشته باشید برای مدت کوتاهی این صدا قطع می‌شود اما دوباره آغاز خواهد شد. این یک پیام آگاهی دهنده برای تمدن شما است.

دوباره سکوت همه جا را فرا گرفت. زمین‌شناس و مهندس ناظر با ناباوری همدیگر را می‌نگریستند. از نگاه یکدیگر متوجه شدند که هر دو

به وضوح صدا را شنیده‌اند. ناگهان مهندس ناظر بدون اینکه سخنی بگوید به طرف جعبه سیاه رفت. او حدس می‌زد که ارتباطی میان این صدا و شیء داخل جعبه سیاه وجود دارد. بنظر می‌آمد که حق با او است. فرایندی در حال رخ دادن بود. شیء فنسک مانند تغییر رنگ داده و به شدت داغ شده بود مانند اینکه در یک کوره ذوب قرار داشت و مثل یک تکه فلز که در دمای بسیار بالا در حال ذوب و تبخیر است تغییر شکل می‌داد.

زمین‌شناس بی‌توجه به رفتار مهندس ناظر از او پرسید: تو هم این صدا را شنیدی؟

سؤال بی‌موردی بود. مهندس ناظر به طرف میز کارش برگشت و روی صندلی ولو شد و گفت: به نظر می‌رسد بین این صدا و آن شیء فنسک مانند ارتباطی وجود دارد.

زمین‌شناس که هنوز داخل جعبه سیاه را ندیده بود پرسید: چه ربطی این دو به هم دارند؟

مهندس ناظر از او خواست تا نگاهی به داخل جعبه بیاندازد. زمین‌شناس بطرف جعبه رفت و وقتی به داخل آن نگاه کرد و با تعجب گفت: این تو که چیزی نیست.

مهندس ناظر بی‌درنگ از پشت میز بلند شد و با سرعت به طرف جعبه سیاه رفت. زمین‌شناس راست می‌گفت دیگر چیزی در داخل جعبه وجود نداشت. آن دو سخت متحیر شده بودند. در همین ضمن ناگهان صدای مرد مرموز دوباره به گوششان رسید. صدا می‌گفت: خسته نباشید. عملیات بارگذاری داده‌ها بر روی مغز شما انجام شده است. اگر صدای مرا می‌شنوید، که امیدوارم بشنوید، شما زنده و سالم هستید و من می‌توانم نتیجه بگیرم که حدس ما در انتخاب نژاد

شما بعنوان یک نژاد قابل، برای تکامل درست بوده است. من قادر به درک شرایط زندگی شما نیستم اما چون این یک پیام نجات بخش برای حفظ نژاد شما است. خواهش می‌کنم تا پایان این پیام از ترک موقعیت مکانی فعلی‌تان خودداری کنید. چون این موقعیت هرچه که هست برای انتقال اطلاعات مناسب بوده و دستگاه ما در این شرایط به خوبی عمل کرده است. با توجه به اینکه ما نمی‌خواهیم فشار مغزی به شما وارد شود، صدای ما در طول یک دوره زمانی که معادل یک سی‌ام شبانه‌روز است به گوش شما خواهد رسید. سپس این صدا قطع خواهد شد و شما پس از یک دور حرکت زمین به دور خودش، در همان زمان مشخص دنباله پیام را دریافت خواهید کرد.

مهندس ناظر و زمین‌شناس با حالتی مضطرب و سردرگم به پشت میزهایشان برگشتند و بر روی صندلی نشستند.

صدا ادامه داد: قبل از هر چیز من باید درباره این جعبه و دستگاه انتقال پیام به مغز شما، اطلاعات مختصری در اختیارتان قرار دهم تا کمی از نگرانی شما کاهش یابد. من یک زیست‌شناس هستم و از نظر فنی با روش ساخت این دستگاه آشنا نیستم اما عملکرد آن را کمابیش می‌شناسم. جعبه‌ای که شما پیدا کرده‌اید بوسیله یک گروه دانشمند طراحی و در یک دریاچه آبشور جایگزین شده است.

این جعبه به گونه‌ای طراحی شده است که از مقاومت بسیار بالایی برخوردار است و در آن فقط با تابش دوبار نور خورشید در یک زمان مشخص و یک بار نور ماه به طور خودکار باز خواهد شد.

بعد از باز شدن جعبه، در صورتیکه دستگاه انتقال اطلاعات در زیر

نور خورشید قرار بگیرد باطری آن شارژ شده و به جستجوی یک موجود زنده آلی در محیط اطراف خود می‌پردازد. در صورتیکه این موجود زنده آلی دارای مشخصات ویژه‌ای باشد که ما آن را در حافظه دستگاه تعریف کرده‌ایم اطلاعات لازم به مغز این موجود زنده انتقال خواهد یافت. در غیر این صورت در جعبه دوباره بسته و قفل خواهد شد و حداقل برای پانصد بار گردش زمین به دور خورشید باز نخواهد شد.

ما از سیستم زمانی شما و تقسیم‌بندی آن بی‌اطلاع هستیم. بنابراین برای برنامه‌ریزی سیستم زمانی، از طلوع و غروب خورشید و چرخش زمین به دور آن که یک حقیقت غیر قابل تغییر در طبیعت است، استفاده کرده‌ایم.

صدایی که به گوش شما می‌رسد یک صدای واقعی نیست. امیدوارم که زیر و بم این صدا شما را آزار ندهد. ما نمی‌دانیم شما به چه زبانی صحبت می‌کنید ولی دانش ما به حدی رسیده است که بخش مربوط به معنا بخشیدن کلمات را در مغز یک حیوان پیشرفته زنده به خوبی می‌شناسیم. دستگاه انتقال اطلاعات به سیستم مغزی، امواجی را به این بخش از مغز شما ارسال کرده است این امواج در مغز شما معادل سازی شده و اطلاعات دریافتی به کلماتی دارای مفهوم برای شما، تبدیل شده است. پایان بخش اول پیام.

صدا قطع شد. مهندس ناظر و زمین‌شناس با حیرت به یکدیگر نگاه کردند. سکوتی میان آنها برقرار شده بود. نمی‌توانستند آنچه را رخ داده بود، باور کنند. اما حقیقت داشت. دوباره سراغ جعبه سیاه رفتند و آن را برانداز کردند اما چیز جدیدی دستگیرشان نشد.

مهندس ناظر با حالتی سردرگم از زمین‌شناس پرسید: تو به بشقاب پرند و موجودات فضایی اعتقاد داری؟





زمین زندگی کرده ایم. همانطوریکه گفتم من دقیقاً نمی دانم که شما از چه نژادی هستید و در چه درجه ای از تکامل قرار دارید اما ما از نژاد متکامل نیمه غضروفیان هستیم که حلقه ای نهایی میان مهره داران و بی مهره گان محسوب می شود. در دورانی که ما در آن زندگی می کنیم مهره داران هنوز تکامل لازم را نیافته اند. اما دانشمندان ما معتقد هستند که مهره داران در آینده از پیشرفت سریعی برخوردار خواهند شد و در میان آنها شانس پستانداران برای تکامل بیشتر از دیگران است.

من فراموش کردم که خودم را معرفی کنم. اسم من سر سفید پنجاه و پنج خال در دست سوم است. دوستانم مرا با نام کوتاه پنج خال صدا می زنند. من نمی دانم احساس شما در مقابل شنیدن این اسم چیست. اما مشخصاً برایتان نامأنوس خواهد بود. ولی باور کنید که در فرهنگ ما بسیار جا افتاده و شاید حتی نامی زیبا محسوب می شود. اسم شما چیست؟»
برای لحظه ای مهندس ناظر و زمین شناس می خواستند نام خود را به زبان بیاورند.

صدا ادامه داد «متأسفم که نمی توانم نام شما را بشنوم چون من فقط یک صدای ضبط شده هستم اما مطمئنم که نام شما نیز برای من بسیار بیگانه و متفاوت است و من همچون شما هیچ احساس مشخصی نسبت به معنا و آوای نام شما ندارم.

شاید اگر کمی بیشتر درباره خودم صحبت کنم نام من برای شما مفهوم بیشتری پیدا کند.

من بطور یقین نمی دانم شما از نظر قیافه ظاهری و توانایی جسمانی در این زمان بخصوص دارای چه مشخصاتی هستید اما قطعاً

زمین شناس در حالیکه سرش را می خاراند گفت: نداشتم. بعد در حالیکه جعبه را به آهستگی با دست لمس می کرد ادامه داد: این صدا می گوید که آنها این جعبه را در یک دریاچه آبشور انداخته اند. یعنی اینکه صدها هزار سال پیش، قبل از اینکه لایه های نمکی این معدن تشکیل شود، این کار انجام شده است.

مهندس ناظر نیز متوجه این نکته شده بود همانطوریکه با سر حرف او را تأیید می کرد و گفت: بله، شاید آنها آدم های قاره آتلانتیک هستند.

زمین شناس در حالیکه یک کتاب دیرینه شناسی از کشوی میزش بیرون می آورد گفت: من درباره قاره آتلانتیک چیزی نمی دونم. اما آنچه که من از انسان های اولیه می دونم این است که از نظر زمانی دریاچه آبشور این منطقه به زمانی برمی گرده که انسانهای اولیه هنوز وارد دوران پارینه سنگی هم نشده بودند.

ساعتی را به بحث با یکدیگر سپری کردند اما هیچ نتیجه ای حاصل نشد. دیگر صدایی هم به گوششان نمی رسید. اگر آن پیغام درست بوده باشد آنها تا روز بعد دیگر صدایی نخواهند شنید. چاره ای نبود، باید به کار عادی خود ادامه می دادند. باید صبر می کردند تا ببینند چه خواهد شد.

روز بعد حوالی ساعت شش بعد از ظهر، هر دو در دفتر معدن حاضر شدند و با اضطراب منتظر بودند. روز گذشته در همین ساعت بود که آنها برای اولین بار صدای آن گوینده عجیب را شنیده بودند. در دل آرزو می کردند که همه چیز تمام شود و دیگر صدایی به گوش آنها نرسد. اما اینطور نشد. رأس ساعت، مرد نامرئی آغاز به صحبت کرد.

«ما یک تمدن عظیم و باستانی هستیم که هزاران سال بر روی



با ما متفاوت هستید. چون اگر اینگونه نبود ما نیز باید باقی می ماندیم و شاید شما از چرخه زندگی بر روی زمین حذف می شدید. برای درک بهتر شما من سعی می کنم که ظاهر خودم را برای شما کمی شرح دهم.

قبل از آغاز مطلب از اینکه مجبور هستم در مدت کوتاهی اطلاعات زیادی به شما بدهم معذرت می خواهم اما لطفاً توجه داشته باشید که ما محدودیتهایی برای ذخیره کردن این اطلاعات در دستگاه انتقال اطلاعات به مغز شما داشتیم و سعی کرده ایم که تمام اطلاعات اولیه مورد نیاز را در کوتاه ترین زمان ممکن، در اختیار شما قرار دهیم.

بهتر است هر چه سریعتر به اصل مطلب پردازم. نژاد ما از نظر ظاهری دارای سه دست و سه پا است و از نظر رده بندی به گروه میمون سانان از مهره داران نزدیک هستیم ولی دست و پای غضروفی ما سبب فاصله ما از ایشان می شود. دو دست و دو پای ما دارای استخوان و یک دست و یک پای ما کاملاً غضروفی هستند.

این اعضای غضروفی به ما کمک می کنند تا در شرایط جغرافیای فعلی زمین به راحتی زندگی کنیم. این دو عضو بسیار متکامل تر از مشابه استخوانی خود هستند و زندگی ما کاملاً به آنها وابسته است.

میلیون ها نفر از ما بر روی زمین زندگی می کنند. شاید بهتر باشد بگویم زندگی می کردند. نام ما به تعداد خال ها، محل آنها بر روی اعضای غضروفی و همچنین رنگ سر ما برمی گردد.

ما نیز مثل دیگر نژادهای هوشمند دارای افراد باهوش و کم هوش

هستیم. ولی بر اساس یک باور قدیمی، تمدن ما بر این اعتقاد هستند که سر سفیدها از بقیه انواع برترند و آنهاييکه دارای خال در دست سوم می باشند باهوش تر از دیگران هستند.

بر اساس باورهای دینی که تمدن ما بر آن شکل گرفته است آنهاييکه خال های دستشان مضرری از عدد ۵۵ باشد از طرف قدرت برتری هدایت می شوند و افراد پاک نژادی هستند که می توانند هدایت معنوی جامعه را بعهده بگیرند.

اعداد پنج و شش برای ما مقدس می باشند و مبنای سنجش بسیاری از موارد در زندگی روزمره محسوب می شوند.

عاملی که در سنجش زمان مورد استفاده ما قرار می گیرد مدت چرخش زمین به دور خورشید است که ۳۶۵ طلوع خورشید به طول می انجامد. این عدد را مبنای قرار داده ایم و بر این اساس برنامه زندگی خود را به گونه ای برنامه ریزی کردیم که پنج روز کار و یک روز کامل را استراحت می کنیم. بنابراین یکبار چرخش زمین به دور خورشید به شصت بخش شش روزه و یک بخش پنج روزه تقسیم می شود که بابت هر چهار بار چرخش زمین به دور خورشید ما یک روز به این تقسیم بندی اضافه می کنیم.

هریک از این بخش ها را یک پنجه می نامیم که دلیل آن هم پنج روز کاری در هر بخش است. از آنجاییکه ماه در هر پنج پنجه یکبار به دور زمین می چرخد ما هر پنج پنجه را یک ماه نامگذاری کرده ایم. بدین ترتیب یک دور چرخش زمین به دور خورشید دوازده ماه و پنج طلوع خورشید می باشد و برای ما سال خوش یمن سالی است که آن سال برابر شصت و یک پنجه باشد.

ممکن است این سؤال برای شما پیش بیاید که چرا دو عدد پنج و شش برای ما مقدس است. بدلیل آنکه ما سه دست و سه پا داریم بنابراین بسیار منطقی است که مبنای محاسبات ما عدد شش باشد. لازم می‌دانم که یادآوری کنم که با توجه به پستی بلندی‌های زمین اگر ما دارای این تعداد دست و پا نبودیم و اعضای غضروفی نداشتیم امکان تکامل و پیشرفت را پیدا نمی‌کردیم و مانند بسیاری از موجودات زنده کره زمین در مراحل اولیه تکامل باقی می‌ماندیم.

از طرفی چون براین باوریم که زمین در عرض پنج روز خلق شده است، پنج نیز عددی مقدس برای ما محسوب می‌شود. به همین دلیل طول روز را به سی قسمت تقسیم می‌کنیم که مضرری از پنج و شش است. ما یک سوم این زمان را می‌خواهیم و بقیه مدت را به کار و فعالیت روزمره مشغول هستیم.

تمدن ما در دانش‌های مختلف پیشرفت زیادی کرده است. منبع اصلی حیات ما آب شوری است که از دریاچه‌های شورابه تأمین می‌گردد. انرژی و بخشی از مواد غذایی مورد نیاز ما از دریاچه‌های آب شور استخراج می‌شود.

امروزه دهها کارخانه در دنیا در حال بهره برداری از منابع شورابه‌ها هستند. باطله این کارخانه‌ها که آب کم شور با املاح پایین است به اقیانوس‌ها برگردانده می‌شوند در حقیقت اقیانوس‌ها محل تجمع باطله‌های کارخانه‌های تولیدی ما می‌باشند. پایان پیام.»

صدا قطع شد. مهندس ناظر به فکر فرو رفته بود. زمین‌شناس رو به او کرد و گفت: من تا بحال دربارهٔ چنین موجوداتی چیزی

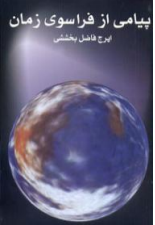
نشنیده‌ام. هیچ آثار زمین‌شناسی یا فسیلی که بتواند بودن چنین موجوداتی را ثابت کند در هیچ کتابی ندیده‌ام. تو در این ارتباط چیزی شنیده بودی؟

مهندس ناظر در حالیکه از پشت میز بلند می‌شد پاسخ داد: این صدا می‌گوید که آنها از رده میمون‌سانان و نیمه‌غضروفی هستند. یعنی اینکه پس از مرگ زمانی که بدن آنها تجزیه شود فقط بخش استخوانی آن باقی خواهد ماند که تفاوتی با آثار باقیمانده از میمون‌ها در آن دوران نخواهد داشت.

مهندس ناظر پس از کمی مکث پرسید: اما چرا آنها در تکامل از انسانها پیشی گرفته بودند؟

زمین‌شناس از اینکه فرصتی برای ابراز دانش تخصصی خود پیدا کرده بود لبخندی از رضایت زد و گفت: به این مورد خودش اشاره کرد. در ابتدا که پوسته زمین تشکیل شد هنوز فرسایش کاملی در سطح زمین بوجود نیامده بود. به همین سبب تعداد زیادی پستی و بلندی‌های تند و تیز بر روی پوسته خارجی زمین وجود داشت. دست‌ها و پاهای بیشتر و خصوصاً داشتن اندام غضروفی، کمک بسیار خوبی برای هماهنگی آنها با این شرایط زیست‌محیطی بوده است و همین هماهنگی سبب تکامل سریع نژاد آنها شده است. این موجودات با داشتن ویژگیهای متناسب با شرایط زیست‌محیطی، می‌توانستند راحت‌تر از دیگران بر روی زمین زندگی کنند و به همین دلیل از فرصت‌های بیشتری نیز برای تکامل و پیشرفت برخوردار بوده‌اند.

هر دو چند دقیقه‌ای را به بحث در مورد آنچه شنیده بودند سپری کردند. اما با توجه به اطلاعات اندکی که گوینده صدا به آنها داده بود راه





به جایی نبردند و در نهایت صلاح بر آن دیدند که هر چه سریعتر کار خود را در دفتر به پایان رسانده و به منزل بروند. شاید فردا اطلاعات بیشتری کسب کنند.





شورابه، مواد اولیه مورد نیاز ساکنین شهر را تأمین می‌کرد و انرژی مورد نیاز شهر نیز از همین منبع بدست می‌آمد.

پنج‌خال در حالیکه با کش و قوس دادن بدن نسبتاً سنگین خود سعی می‌کرد عضلات خواب رفته خود را بیدار کند، روی تختخواب نیم‌خیز شد. سپس با انگشتان کوتاه دو دست خود، ابتدا کمی پای غضروفی و سنگین‌اش را که شبیه خرطوم یک فیل بود به آرامی ماساژ داد و پس از آن به آرامی شاخک‌های کوچک انتهایی دست غضروفی خود را معاینه کرد، او بعنوان یک زیست‌شناس می‌دانست که این شاخک‌ها برای ادامه حیاتش چه نقش مهمی را بعهده دارند. بخش عمده‌ای از نیازهای بدن او از طریق این شاخک‌ها تأمین می‌شدند. به همین دلیل نسبت به نگهداری آنها بسیار حساس بود و هر روز صبح با دقت زیادی آنها را بازرسی می‌کرد تا دچار مشکلی نشده باشند. پس از اینکه از سلامتی شاخک‌هایش اطمینان حاصل کرد برای خوردن صبحانه به طرف آشپزخانه رفت.

چند ماهی بود که دچار اضافه وزن شده بود. برای همین سعی می‌کرد ناشتایی صبح را بسیار ساده بخورد. این صبحانه معمولاً شامل خزه‌های دریایی و صدفهای تازه صید شده‌ای بود که هرروز بعد از ظهر آنها را در زمان برگشت به منزل تهیه می‌کرد.

صبحانه را با سرعت همیشگی به پایان برد و به طرف محل کارش حرکت کرد. فاصله محل سکونت پنج‌خال با محل کارش کمی بیش از پانصد قدم بود و او می‌توانست این فاصله را به راحتی در عرض یک سی‌ام روز طی کند.

چند روزی بود که به شدت گرفتار پروژه حمل مسافر با فضاپیمای ماوراء صوت شده بود. این پروژه مراحل آخر خود را طی می‌کرد.

یک تمدن

پنج‌خال با سر و صدای دایناسورها که از فاصله دوری به گوش می‌رسید از خواب بیدار شد. این سر و صداها برای او نگرانی ایجاد نمی‌کرد چون شهر در فاصله دوری از سواحل اقیانوسی که محل زندگی دایناسورها بود، قرار داشت و کاملاً حفاظت شده بود.

البته این شهر گهگاهی مورد حمله دایناسورهای پرنده قرار می‌گرفت ولی گارد محافظ، به خوبی از عهده نگهبانی از شهر برمی‌آمدند.

پنج‌خال در پژوهشگاه راهبردی این ابرشهر کار می‌کرد. محل کارش در مرکز شهر و در داخل یک غار طبیعی بود که با کمی دستکاری به یک محل مناسب برای احداث این مرکز اصلی تصمیم‌گیری کلان شهر تبدیل شده بود.

بارندگی‌های شدید فصلی سبب شده بود که تمام تأسیسات شهری و منازل در داخل غارهای طبیعی یا غارهایی که در داخل کوه‌ها توسط گروه‌های متخصص حفر می‌شدند، ساخته شوند. این ساختمانها با همان مصالح طبیعی موجود در محل درست شده بودند. شهر پنج‌خال مثل دیگر شهرها در کنار یک شورابه بزرگ قرار داشت. کارخانه کنار این

تحقیقات پنج‌خال بر روی تأثیرات منفی این سرعتِ سرسام‌آور بر روی ساختارهای حیاتی نیمه غضروفیان متمرکز می‌شد.

پنج‌خال مثل همیشه با آرامش بر روی صندلی کارش نشست و رایانه روی میزش را روشن کرد تا آخرین نامه‌های الکترونیکی رسیده را کنترل کند. پس از اینکه همه نامه‌ها بر روی رایانه‌اش بارگذاری شدند متوجه شد که در کنار یکی از آنها علامت "خیلی مهم" در حال چشمک‌زدن است. تصمیم گرفت ابتدا این نامه را باز کند و سپس به دیگر پیامها بپردازد. با همین قصد انگشت خود را روی صفحه نمایشگر رایانه و بر روی محل نامه فوری، مختصری فشار داد. پس از لحظاتی کوتاه نامه بر روی صفحه نمایشگر باز شد. پیام الکترونیکی حاوی دعوتنامه‌ای برای شرکت در یک نشست اضطراری در محل سالن اصلی پژوهشگاه بود. در مورد موضوع نشست اشاره‌ای در دعوتنامه نشده بود.

کنجکاویش به شدت تحریک شد. در طول مدتی که پنج‌خال در این سازمان کار می‌کرد هرگز نامه‌ای با این مضمون دریافت نکرده بود. نگاهی به لیست کسانی که آنها نیز این نامه را دریافت کرده بودند، انداخت. نامه برای تعداد بسیار اندکی از همکاران او ارسال شده بود اما در عوض، افرادی نیز از خارج از سازمان برای شرکت در این نشست دعوت شده بودند. تعدادی از دعوت‌شدگان نظامی بودند. سعی کرد در میان اسامی دعوت‌شدگان خارج از سازمان، نام‌های آشنایی را بیابد. تنها نام آشنا مربوط به مسئول بخش بررسی امکان حیات در دیگر سیاره‌ها بود. موضوع برایش بسیار جالب توجه شد. ترکیب افراد دعوت شده به نشست نشانگر این بود که موضوعی بسیار مهم و فراسازمانی در میان است. اما از روی ترکیب این گروه، نمی‌توانست موضوع نشست را حدس بزند.

زمان آغاز نشست برای حدود یک ساعت دیگر تعیین شده بود. ترجیح داد به جای اینکه وقت خود را صرف فکر کردن درباره محتوای این نشست بکند به کارهای دیگرش بپردازد.

نگاهی سریع به دیگر نامه‌های رسیده انداخت و سپس پرونده فضایی را باز کرد. در داخل پرونده نتیجه آزمایشات سرعت و اقامت در کپسول خواب بر روی چند سرسیاه دیده می‌شد. آنها کسانی بودند که بعنوان نمونه آزمایشگاهی برای انجام آزمایش‌های گوناگون مورد استفاده قرار گرفته بودند. در مقابل موافقت آنها برای انجام این آزمایش مدیران شهر به آنها وعده داده بودند که پس از اتمام آزمایش می‌توانند از شهر خود به طور قانونی به شهر پنج‌خال مهاجرت کنند. انتخاب این گروه از طریق یک آگهی در سراسر دنیا انجام می‌پذیرفت.

نتیجه آزمایشات نشان می‌داد که طراحی‌های انجام شده برای کپسول خواب بسیار مناسب است و هر فضایی می‌تواند به راحتی هزار نفر را در یک محیط کاملاً امن جا به جا کند.

خبر خوبی بود. مدت‌ها تلاش گروه پژوهشی به ثمر رسیده بود. پنج‌خال از ته دل از اینکه برای سرسیاه‌ها مشکلی پیش نیامده بود احساس خوشحالی می‌کرد. در طول آزمایش‌ها او تنها کسی بود که نگران سلامتی آنها بود. دیگران از سرسیاه‌ها فقط بعنوان موش آزمایشگاهی یاد می‌کردند و حتی چند بار رییس گروه پژوهشی به آنها یادآوری کرده بود که گروهی دیگر از این سرسیاه‌ها در لیست انتظار هستند و اگر آنها می‌خواهند کسی را جا به جا کنند و یا کسی را در حین انجام آزمایش‌ها از دست داده‌اند به او اعلام کنند تا یک سرسیاه دیگر را برای ادامه کار به آنها معرفی کند.

شاید دلیل اصلی که او نمی‌توانست تفاوتی میان مردم شهرش و



سرسپاه‌ها قائل شود، در این بود که پنج‌خال یک زیست‌شناس و پژوهشگر علوم زیستی محسوب می‌شد. از نظر او بین مردم شهر او و سرسپاه‌ها هیچ فرقی وجود نداشت. هر دو دسته از گروه نیمه غضروفیان بودند و فقط در رنگ سر و فرهنگ زندگی با یکدیگر تفاوت داشتند. توانایی‌های مغزی و بدنی هر دو گروه یکسان بود.

این باور علمی با باور سنتی مردم شهرش فرق می‌کرد. آنها تنها دلیل پیشرفت شهر خودشان را تفاوت توانایی‌های مغزی خودشان در مقابل سرسپاه‌ها می‌دانستند.

زمان آغاز نشست نزدیک شده بود. میز کارش را مرتب کرد و به طرف سالن گردهمایی رفت. کمی زودتر از دیگران رسید زیرا اتاق کارش خیلی نزدیک به این محل بود. این سالن یکی از فضاهای زیبای سازمان آنها محسوب می‌شد. میز و صندلی‌های این اتاق از آخرین مواد استخراجی از دریاچه آبشور ساخته شده و بسیار گرانبه‌تر بودند. رییس نشست معمولاً در بخش بالای میز و روی صندلی که کمی از دیگر صندلی‌ها بلندتر بود می‌نشست.

چیدمان وسایل داخل اتاق بسیار با دقت انجام شده بود. دیوارهای سالن پوشیده از سنگ‌های طبیعی بود و بلورهای معدنی چشم‌نوازی در گوشه و کنار سالن، زیبایی فضا را دوچندان می‌کرد. به دلیل ویژگی‌های این سالن، گاهی از آن برای نشست‌های بین شهری هم استفاده می‌کردند. مقامات شهر بسیار علاقمند بودند که قدرت، ثروت و تکنولوژی شهر خود را با تشکیل نشست‌های مهم در این اتاق به دیگر شهرها نشان دهند و بدین وسیله نشان دهند که آنها یکی از ثروتمندترین شهرهای دنیا را هدایت می‌کنند.

پنج‌خال جای مناسبی در مقابل پرده نمایش اصلی سالن انتخاب کرد.

او می‌دانست در بیشتر موارد در این نشست‌ها سخن‌رانان تصاویری را نیز بر روی پرده به نمایش می‌گذارند. به همین سبب در انتخاب صندلی کمی بیشتر دقت کرد تا در زمان سخنرانی از دید خوبی بر روی پرده نمایش برخوردار باشد. دقایقی بعد یک‌ایک افراد دعوت شده، وارد اتاق شدند. آهسته آهسته همه‌ای بین افراد سر گرفت. از قرار معلوم تعداد زیادی از حضار از موضوع نشست بی‌اطلاع بودند. لحظه به لحظه صداها بلندتر می‌شد اما ناگهان همه ساکت شدند. این سکوت ناگهانی باعث شد توجه پنج‌خال به طرف در ورودی سالن جلب گردد. سکوت ناگهانی به دلیل ورود فرماندار بود. همه تا حدودی از ورود او تعجب کرده‌اند. اما پس از اینکه فرماندار و همراهانش در جای خود نشستند دوباره شرایط به حالت قبل برگشت و آرام آرام صدای صحبت میان افراد اوج گرفت.

در میان گروهی که دعوت شده بودند یک دانشمند فیزیک اختر مؤنث هم وجود داشت. از نظر خیلی از همکاران پنج‌خال، این زن بسیار زیبا بود. پنج‌خال از رفتار او حدس می‌زد که خود این زن هم به اندازه زیادی به این امر واقف است. در دانش فیزیک اختر در این شهر، کسی بهتر از این زن دانشمند وجود نداشت. او از شهر دیگری به این شهر مهاجرت کرده بود. پنج‌خال در چند نشست متفاوت کاری او را دیده بود. در این برخوردها گاهی لبخندی از محبت میان آنها رد و بدل شده بود اما با یکدیگر صحبت غیر کاری نکرده بودند.

پنج‌خال مدت‌ها بود که می‌خواست خود را به او نزدیک کند اما تاکنون موفق نشده بود. بیاد داشت اولین باری که نام او را در زیر یکی از گزارش‌های چاپ شده درخبرنامه پژوهشگاه، دیده بود حس کنجکاویش نسبت به دیدن صاحب گزارش به شدت تحریک شده بود. آخر اسمی مانند زیباخال زیاد در جامعه رواج نداشت.



زیباخال نگاهی به صندلی‌های دور میز انداخت و سپس به طرف پنج‌خال آمد و کنار او نشست. پنج‌خال این امر را به فال نیک گرفت و مصمم شد که امروز رابطه صمیمانه‌تری با زیباخال برقرار کند. به همین دلیل با خوشرویی به او خوش آمد گفت.

اما زیباخال برخلاف بارهای گذشته توجهی به او نکرد و پس از اینکه کمی روی صندلی‌اش جا به جا شد رایانه نسبتاً بزرگی را از داخل کیف دستی‌اش بیرون آورد و پس از باز کردن آن و بیرون آوردن یک ماشین حساب کوچک از یکی از جیب‌های کیفش بدون توجه به دیگران مشغول به کار شد. پنج‌خال با کمی تعجب به او نگاه کرد. بنظرش رسید زیباخال از معدود کسانی است که از موضوع نشست به خوبی آگاه است. در چهره زیبای او نگرانی و اضطراب به سادگی قابل تشخیص بود.

پس از اینکه همه حضار در جای خود قرار گرفتند رییس نشست که کمی از دیگران مسن‌تر بود آغاز رسمی نشست را اعلام کرد. پنج‌خال برای اولین باری بود که در نشستی با حضور فرماندار شرکت می‌کرد. فرماندار بالاترین مقام اجرایی شهر بود که توسط شورای عالی شهر انتخاب می‌شد. شورای عالی شهر هم از میان مردم و توسط رأی‌گیری مستقیم از شهروندان انتخاب می‌شدند. حضور فرماندار نشانگر این موضوع بود که مورد بسیار مهمی در این نشست مطرح خواهد شد. نگاهی دیگر به شرکت‌کنندگان انداخت همه جوان و یا میانسال بودند. بسیاری از مدیران سازمان که از سن و سال بیشتری برخوردار بودند در این نشست حضور نداشتند.

رییس نشست پس از اینکه همه را دعوت به سکوت کرد از فرماندار درخواست کرد مطالب مهمی را که آماده کرده است، برای شرکت

کنندگان بیان کند. فرماندار در حالیکه صدای خود را صاف می‌کرد آغاز به صحبت کرد:

«با عرض سلام و خیر مقدم به همکاران و دوستان عزیز. متأسف هستم که علت تشکیل این نشست، اخبار ناگواری است که زندگی همه ما را تهدید می‌کند. با توجه به اهمیت قضیه، من بدون حاشیه‌پردازی به اصل موضوع می‌پردازم. حدود هجده ماه پیش دانشمندان اخترشناس شهر ما اطلاع دادند که شهاب‌سنگ عظیمی به طرف کره زمین در حال حرکت است. آنها با توجه به محاسبات و مدل‌های رایانه‌ای که طراحی کرده بودند متوجه شدند که احتمال برخورد این شهاب‌سنگ با زمین چیزی حدود ۵۰ درصد است. با توجه به پیگیری‌های آنها، این مسئله در شورای عالی شهر مطرح شد اما متأسفانه اعضای شورا پس از چند نشست و مذاکره با دانشمندان اخترشناس نتایج مطالعات آنها را زیاد جدی نگرفتند. البته باید اعتراف کنم که من هم در گروه مخالفان بودم زیرا داده‌ها و فرضیاتی که در این نشست‌ها مطرح می‌شد به اندازه کافی مستدل و قانع‌کننده نبود. با توجه به اینکه مسیر حرکت این شهاب‌سنگ یک مسیر مستقیم به طرف زمین نبود. دانشمندان در ارتباط با شکل مسیر، زمان برخورد و حتی در ارتباط با احتمال برخورد آن با زمین به صراحت کامل نمی‌توانستند اظهار نظر کنند.

به هر حال حدود دوازده ماه قبل دانشمندان یکی دیگر از شهرهای زمین همین تذکر را به شورای عالی شهر خودشان دادند آنها بر این باور بودند که احتمال برخورد این شهاب‌سنگ با زمین حدود شصت و پنج درصد می‌باشد. پیرو این خبر، نشست‌های زیادی برای بررسی این خبر بین شهرهای پیش‌رفته دنیا تشکیل شد و در انتها، گروه کاری ویژه برای بررسی این پدیده تشکیل شد. این گروه در یک دوره دو ماهه با



همکاری دانشمندان نامی دنیا برای تعیین درصد امکان برخورد این شهاب چند میلیون تنی با زمین به تحقیق پرداختند. و در پایان در یک گزارش محرمانه اعلام کردند که ۶۲/۷۳ درصد امکان برخورد این شهاب سنگ با زمین وجود دارد.

پس از دریافت این گزارش، نشست مشترکی بین فرماندارهای شهرهای مهم دنیا تشکیل شد و تصمیم بر آن شد که گروه فنی و تخصصی از میان دانشمندان جهان انتخاب شوند تا طرحی برای از میان بردن این شهاب سنگ، پیش از برخورد با زمین تهیه گردد.

این طرح خیلی سریع تهیه شد ولی اجرای آن نیاز به بودجه زیادی داشت. میزان بودجه توسط گروه تخصصی مربوطه محاسبه شد و به شهرهای مهم دنیا اعلام گردید اما هیچ یک از شهرهای توانمند دنیا حاضر نشدند که به تنهایی تمام یا بخش عمده‌ای از هزینه مورد نیاز برای ساخت یکصد موشک منهدم کننده لازم را بپذیرند. نشست‌های مختلفی برای سهمیه بندی تأمین بودجه تشکیل و مذاکرات مفصلی بین فرمانداران انجام شد. هر فرمانداری در جهت کاهش تعهد شهر خودش تلاش می کرد در نتیجه این نشست‌ها موفقیت آمیز نبود و در نهایت قرار بر این شد گروهی دیگر از دانشمندان طرح پیشنهادی را بازنگری کرده و بدنبال روش‌هایی برای کاهش هزینه از میان بردن این شهاب سنگ باشند.

اما در نهایت این گروه اعلام کردند که تعداد موشک اعلام شده حداقل تعداد ممکن و مورد نیاز است و از طرفی با نزدیک شدن این شهاب سنگ به زمین هر لحظه به تعداد بیشتری از این موشک‌ها نیاز خواهد بود زیرا امکان برخورد تکه‌های بزرگ حاصل از انهدام شهاب سنگ به زمین محتمل تر خواهد شد.

دوباره مذاکرات برای تأمین بودجه آغاز شد. بدین ترتیب زمان

بیشتری از دست رفت تا اینکه شش ماه قبل دانشمندان فضایی امکان برخورد این شهاب سنگ گول پیکر را با زمین نود و پنج درصد اعلام کردند. دیگر زمانی برای تولید موشک‌های منهدم کننده به تعداد مورد نیاز وجود نداشت بنا به نظر دانشمندان تصمیم بر آن گرفته شد که تا در کوتاه‌ترین زمان ممکن فضایی‌هایی برای مهاجرت از زمین ساخته شود تا بخشی از مردم از این حادثه وحشتناک جان سالم به در برند.

اما همانطور که می دانید سطح دانش و امکانات تکنولوژی همه شهرهای روی زمین مشابه یکدیگر نیستند. خیلی از شهرها شرایط لازم برای ساخت این فضایی‌ها را ندارند. لذا تصمیم گرفته شد این پروژه به طور محرمانه و در هر شهری با توجه به امکانات آن شهر و بطور مستقل پیگیری شود. به عبارت دیگر هر شهری تلاش کند تا تعداد بیشتری از مردم خود را از مهلکه نجات دهد.

ما توانستیم در یک طرح محرمانه و فوری پنج فضایی‌ها را در شش ماه گذشته برای مهاجرت گروهی از مردم شهر خودمان بسازیم و در ضمن در مقابل کمک‌های مالی و فنی به دیگر شهرها برای ساخت فضایی‌ها، از آنها بخواهیم بطور محرمانه و بدون آگاهی دیگر شهرها و مردم شهرشان تعدادی از فضایی‌های ساخته شده خود را در اختیار ما قرار دهند.

امروز ما امیدواریم که برای زمان ترک زمین بیست و پنج فضایی‌ها در اختیار داشته باشیم و بدین ترتیب بیست و پنج هزار نفر یعنی دو و نیم درصد مردم شهرمان را به نزدیکترین سیاره که در فاصله یک سال نوری قرار دارد انتقال دهیم. با افتخار می گویم که این تعداد نجات یافته بیشترین آمار نجات یافته‌گان از یک شهر بر روی کره زمین خواهد بود. آمار ما نشان می‌دهد در صورتیکه همه پروژه‌های ترک زمین در تمام



شهرها با موفقیت انجام شود تنها کمتر از یک هزارم افراد نژاد ما شانس نجات و مهاجرت خواهند داشت.»

سالن نشست در سکوت سنگینی فرو رفته بود. یکی از شرکت‌کنندگان دست خود را به آرامی بالا برد و پرسید: می‌توانم پرسیم چقدر وقت داریم و این شهاب‌سنگ کی به زمین برخورد خواهد کرد؟ فرماندار با لبخند مصنوعی پاسخ مثبت داد و در حالیکه به زیباخال اشاره می‌کرد گفت: از خانم زیباخال می‌خواهم اطلاعات لازم را در اختیار شما بگذارد.

زیباخال در حالیکه با رایانه خود مشغول کار بود گفت: اگر به تصاویری که روی پرده به نمایش گذاشته شده است دقت کنید، در گوشه سمت راست تصویر، لکه‌ای را می‌بینید که در حال بزرگتر شدن است. این توده سیاه همان شهاب‌سنگ چند میلیون تنی است که به طرف زمین حرکت می‌کند. لحظه‌ای بعد تصویر عوض شد و کره زمین به نمایش در آمد. زیباخال ادامه داد: این شهاب‌سنگ تا هشت پنجه دیگر به زمین و به فاصله ۲۰۰۰ کیلومتری شهر ما برخورد خواهد کرد.

یکی از حضار در حالیکه از روی صندلی بلند شد و گفت: پس با ما خیلی فاصله دارد. این نگرانی‌ها بابت چیست؟ زیباخال در حالیکه به پرده نمایش اشاره می‌کرد گفت: لطفاً با دقت به این تصویر شبیه سازی شده نگاه کنید.

بر روی صفحه نمایش کره زمین نشان داده می‌شد که شهاب‌سنگ بزرگی به آرامی به آن نزدیک می‌شود. لحظه‌ای بعد برخورد صورت گرفت و در اثر این برخورد، میلیونها قطعه سنگ به ارتفاع چند کیلومتر به خارج از جو پرتاب شدند. جو زمین را غبار عظیمی فرا گرفت. سقوط سنگ‌ها در اقیانوس‌ها سبب بالا آمدن آب و سرازیر شدن آن به دره‌ها و

تخریب سواحل شد. پوسته زمین در بسیاری از نقاط ترک خورد و دریاچه‌ها ناپدید شدند.

با طغیان دریاها در بعضی مناطق دریاچه‌های جدیدی بوجود آمدند. ارتباط بعضی از دریاها با آب‌های آزاد قطع شد و در بعضی نقاط دریاچه‌های مسدود فعلی به اقیانوس‌ها متصل شدند. آتشفشانها در نقاط مختلف دنیا فعال شده و زمین برای مدتی طولانی به لرزه در آمد. شدت زمین لرزه‌ها به حدی بود که صخره‌ها خرد شدند و پوسته زمین در بعضی از مناطق به طرف بالا حرکت کرد و کوه‌های جدیدی بوجود آورد. پوسته زمین به چند قسمت تقسیم شد و این بخش‌ها به آرامی از هم جدا شده و شروع به حرکت کردند.

بر اثر این برخورد، زمین بر روی محور خودش جا به جا شد و قطبها تغییر مکان یافتند. این تغییر سبب آب شدن یخ‌های قطبی و جاری شدن سیل گردید در حالیکه در بخشی دیگر از زمین همه چیز به سرعت در حال یخ زدن بود.

همه‌ای در سالن سرگرفت. اما پس از مدتی کوتاه دوباره سکوت برقرار شد. زیباخال ادامه داد: تحقیقات نشان می‌دهد این واقعه در یک دوره زمانی در حدود ۴۸ ماه به وقوع خواهد پیوست. پس از این دوره تغییرات، میزان اکسیژن در جو زمین افزایش خواهد یافت و نقشه جغرافیای طبیعی زمین دستخوش تغییرات عمده‌ای خواهد شد.

من از آقای پنج‌خال درخواست می‌کنم که اثرات زیست‌شناسی این تحولات را بطور مختصر برای ما توضیح دهند. البته یادآوری می‌کنم ایشان هم مثل شما از این جریانات بی‌خبر بودند ولی از آنجاییکه تخصص بالایی در مسایل زیست‌شناسی دارند قطعاً آمادگی پاسخ را خواهند داشت. پنج‌خال از اینکه ناگهانی مورد خطاب قرار گرفته بود کمی دستپاچه



شد. اما خیلی زود بر خودش مسلط شده و تصمیم گرفت خیلی سریع خلاصه‌ای از نظریات خود را برای آنها بازگو کند.

پس از کمی جا به جایی بر روی صندلی گفت: این تحولات قطعاً سبب از میان رفتن بسیاری از گونه‌های موجودات زنده بر روی کره زمین خواهد شد. گونه‌هایی که بیشترین تکامل را با توجه به شرایط اقلیمی فعلی بدست آورده‌اند به میزان بیشتری صدمه خواهند دید. همانطوریکه می‌دانید تمدن ما وابستگی زیادی به منابع آب شور دارد که انرژی و مواد اولیه غذایی ما را تأمین می‌کند. بدیهی است از میان رفتن این شورابه‌ها و یا کاهش درصد املاح آنها، مشکل بزرگی برای ادامه حیات ما خواهد بود. کمبود این املاح در مواد غذایی ما سبب خواهد شد توانایی‌های ذهنی و جسمی ما به شدت کاهش یابد.

به دلیل تغییر موقعیت قطب‌ها و در نتیجه تغییر آب و هوا، آنهاییکه از این برخورد جان سالم به در ببرند بسیار زود در اثر شدت سرما جان خود را از دست خواهند داد و همان طور که توضیح دادم فرزندان بازماندگان نیز با توجه به عدم دسترسی به شورابه‌ها به سختی امکان ادامه حیات خواهند داشت. در این شرایط فقط امکان ادامه حیات گونه‌هایی از حیات وجود دارد که کمترین نیاز را به آبشور داشته باشند.

باتوجه به آنچه که دیدید در یک دوره چهار و هشت ماهه، آب و هوای زمین در حال تغییرات شدید خواهد بود. در این دوره گونه‌هایی از حیات که توانایی مهاجرت سریع را داشته باشند از شانس بیشتری برای ادامه زندگی برخوردار خواهند بود.

همانطور که می‌دانید ساختمانها و تأسیسات حیاتی ما در بیشتر موارد در غارها ایجاد شده‌اند. بالا آمدن آبها و زلزله‌های پیاپی سبب از میان رفتن این تأسیسات می‌شود و از آنجاییکه ما برای زندگی روزمره به آنها

نیاز داریم مسلم است که بازماندگان ما بدون این امکانات هیچ شانس برای حفظ زندگی خود ندارند.

دوباره صدای مهمه در سالن بلند شد. هر کسی با بغل دستی خود صحبت می‌کرد و نظم نشست به هم خورد. رییس نشست برای اینکه بتواند نظم را حفظ کند مجبور شد چند بار بر روی میز بکوبد. پس از اینکه همه ساکت شدند گفت: از آقای پنج‌خال برای اطلاعاتی که در اختیار ما گذاشتند تشکر می‌کنم. اما حالا زمان بحث در ارتباط با موضوع دستور کار این نشست است. سپس بعد از مکثی کوتاه ادامه داد: انگیزه تشکیل این نشست ساماندهی برنامه مهاجرت مردم شهرمان می‌باشد. افرادی که در این اتاق جمع شدند، از جمله کسانی هستند که زمین را با فضاییماهای ساخته شده، ترک خواهند کرد.

دوباره همه‌ای در نشست پیچید و رییس مجبور شد با زدن ضربه‌های مکرر بر روی میز شرکت‌کنندگان را دعوت به سکوت نماید. عده‌ای از شرکت‌کنندگان از پشت میز بلند شدند و به طرف در خروجی سالن حرکت کردند. رییس نشست همانطور که بر روی میز می‌کوبید با فریاد اعلام کرد: لطفاً توجه کنید. نکته دیگری را نیز باید متذکر شوم. با توجه به اینکه شما از این وقایع اطلاع کامل یافته‌اید و درگروه کسانی هستید که زمین را ترک خواهید کرد تا زمان حرکت از زمین، اجازه ترک این ساختمان را نخواهید داشت.

پنج‌خال حالا متوجه می‌شد که چرا بعضی از مدیران و اعضای سازمان در این نشست شرکت نکرده‌اند. آنها در گروه کسانی هستند که زمین را ترک نخواهند کرد. دوباره به صورت تک تک افرادی که انتخاب شده بودند با دقت نگاه کرد. همه آنها در بخش کاری خود به دلیلی صاحب نام بودند.



در همین هنگام یکی از شرکت کنندگان به حالت اعتراض آمیز از جای خود بلند شد و فریاد زد: من می‌خواهم در چنین شرایطی در کنار خانواده‌ام باشم و آنها را برای این سفر آماده کنم.

فرماندار در حالیکه سعی می‌کرد آرامش خود را حفظ کند از روی صندلی بلند شد و گفت: ما برای حفظ نژادمان مجبور به انتخاب شده‌ایم. این انتخاب توسط کامپیوتر و بدون توجه به وابستگی‌های فامیلی و فقط براساس شانس زنده ماندن در یک سفر طولانی فضایی و با توجه به تواناییهای جسمی و مغزی افراد صورت پذیرفته است. به همین دلیل من نمی‌دانم که آیا افراد خانواده شما نیز در لیست مهاجران هستند یا خیر؟ در صورتیکه در این لیست باشند آنها نیز به شما خواهند پیوست در غیر این صورت راهی برای همراهی آنها با شما وجود ندارد.

فرد مخاطب شروع به اعتراض کرد. صداهای اعتراض آمیز دیگران نیز به گوش می‌رسید. پنج‌خال خانواده‌ای به جز یک پدر و مادر پیر نداشت و می‌دانست که آنها تاب تحمل چنین سفری را نخواهند داشت به همین دلیل در این اعتراضات شرکت نکرد.

فرماندار با دست همه را دعوت به سکوت کرد و سپس گفت: کسانی که مایل نیستند خانواده خود را ترک کنند می‌توانند همین حالا این سازمان را ترک کنند. بعد از آن چنین فرصتی برای هیچکس وجود نخواهد داشت. برای دقایقی دوباره همه حکم فرما شد. چند نفر از جای خود بلند شدند و سالن را ترک کردند. اما تعداد زیادی هنوز بر روی صندلی خود باقی مانده بودند.

رییس نگاهی به آنهایی که باقیمانده بودند انداخت و گفت: این آخرین فرصت است تا دقایقی دیگر نشست را ادامه خواهیم داد و دیگر نباید کسی این محل را ترک کند.

این تذکر او سبب شد دو نفر دیگر نیز سالن را ترک کنند. رییس بر روی صندلی خود نشست و پس از اینکه نفس عمیقی کشید گفت: ما برای اینکه بتوانیم در زمان ترک زمین از هجوم افراد جلوگیری کنیم و در ضمن از درگیری با کسانی که زمین را ترک نخواهند کرد پرهیز نماییم، مجبور شدیم طرحی را به اجرا بگذاریم که من خودم شخصاً از انجام آن بسیار متأسف هستم. من از فرمانده این عملیات می‌خواهم که در این رابطه توضیحات لازم را برای شما بدهند.

در این لحظه در طرف مقابل پنج‌خال، مردی از روی صندلی بلند شد. او لباس نظامی بر تن داشت و چندین مدال بر روی سینه‌اش نصب شده بود. پس از آنکه کمی صدای خود را صاف کرد گفت: ما اسم این طرح را "اپیدمی مرگ" گذاشته‌ایم. این برنامه بطور کاملاً هماهنگ در تمام شهرهای کره زمین اجرا خواهد شد. انگیزه انتخاب این اسم ایجاد هراس از یک بیماری ناشناخته در دنیا است. تا دقایقی دیگر تمام خبرگزاری‌های جهان اعلام می‌کنند که بیماری "اپیدمی مرگ" در جهان رایج شده است. این بیماری بسیار مسری، واگیردار و غیرقابل درمان است و همه باید در محل سکونت خود باقی بمانند. ارتش مواد غذایی را در مقابل منازل توزیع خواهد کرد. افرادی که مجری این عملیات در سرتاسر دنیا هستند خود از واقعیت ماجرا بی‌اطلاع بوده و تعداد محدودی از فرماندهان رده بالا که برای این مهاجرت انتخاب شده‌اند حقیقت را می‌دانند. نظامیان با لباسهای مخصوص ضد ویروس مواد مورد نیاز زندگی روزمره شهروندان را توزیع خواهند کرد و کنترل کلیه امور شهر را بعهده خواهند داشت.

از نیمه شب امشب، گروهی از سربازان به بعضی از منازل شهر یورش می‌برند و عده‌ای را بعنوان اینکه بیمار هستند و باید قرنطینه شوند





دستگیر و به محلی در خارج شهر انتقال می‌دهند. این عده درحقیقت کسانی هستند که برای ترک زمین انتخاب شده‌اند. خانواده و دوستان این گروه فکر می‌کنند که آنها در حال درمان و در قرنطینه به سر خواهند برد و به جستجوی آنها نخواهند پرداخت. درمحل قرنطینه، این گروه دسته‌بندی شده و به فضایی‌ها انتقال خواهند یافت.

در همین هنگام صدای بلندگوی داخل سالن بلند شد و توجه حضار را به صفحه نمایش جلب کرد. برنامه خبری شبکه محلی بر روی صفحه نمایش پخش می‌شد. گزارشگر در حالیکه هیجان زده بود اعلام کرد که بیماری مهلکی در سطح شهر رایج شده است و همه باید به منازل خود برگردند. این بیماری تاکنون جان چند نفر را در شهر گرفته است. سپس تصویر چند جسد را که بدن آنها با زخم‌های سختی پوشیده شده بود، به نمایش گذاشت. در حین نمایش تصاویر، گوینده توضیح می‌داد که این زخم‌ها در اثر ورود یک ویروس خطرناک به بدن قربانیان ایجاد شده است. ظاهر وحشتناک این پیکرهای بیجان احساس وحشت عمیقی در شرکت‌کنندگان نشست بوجود آورد و سالن در سکوت فرو رفت. وقتی دوربین بر روی صورت اجساد متمرکز شد، پنج‌حال با تعجب آنها را شناخت. آنها همان کسانی بودند که دقایقی قبل سالن نشست را ترک کرده بودند.

سر و صدای حضار در سالن بلند شد. صدای اعتراض و همه‌همه سالن را در بر گرفت. رییس نشست نمایشگر را خاموش کرد. در همان زمان در اصلی سالن باز شد و دو نفر مرد مسلح وارد شدند. فرماندار با چند بار کوبیدن بر روی میز، کنترل اوضاع را بدست گرفت. وقتی همه ساکت شدند، با ناراحتی گفت: ما مجبور بودیم که در زمان پخش این پیام صحنه‌ای از کسانی که به علت این بیماری از بین رفته‌اند را به

نمایش بگذاریم. اجساد باید متعلق به مردم شهر خودمان می‌بودند تا تأثیر بیشتری بر روی مردم بگذارند. اگر این اجساد مال سرسپاه‌ها و یا شهروندی از شهر دیگری بود قطعاً مردم باور نمی‌کردند که در شهر ما مشکلی وجود دارد. من بسیار متأسفم که مجبور به این کار شدیم. اما آنها با ترک اینجا خود می‌دانستند که در آینده نزدیک خواهند مرد. آنها در حقیقت برای نجات دیگران کشته شدند و از نظر ما همه آنها قهرمان ملی هستند. ما برای احترام به آنها یکی از اعضای خانواده ایشان را به لیست مسافران اضافه خواهیم کرد.

سپس بدون اینکه منتظر شنیدن عکس‌العملی از میان حضار باشد ادامه داد: من پایان نشست را اعلام می‌کنم. شما هنگامیکه به اتاق‌هایتان برگردید دستور کارهای خود را برای چند روز آینده بر روی میز کارتان خواهید یافت. محل اقامت شما تا ترک زمین، اتاقهای کار شما خواهد بود. من خواهش می‌کنم که این سازمان را ترک نکنید. مأمورانی که بیرون از ساختمان ایستاده‌اند شما را آلوده به ویروس بسیار خطرناکی می‌دانند و قبل از اینکه شما به آنها نزدیک شوید و یا توضیحی دهید به شما شلیک خواهند کرد. آنها دستور دارند برای جلوگیری از انتشار بیماری در سطح جامعه به هر فردی که این سازمان را ترک کند شلیک کنند و بدون هیچگونه ترحم و یا مجادله‌ای او را به قتل برسانند. متأسفانه این بار دیگر شما قهرمان محسوب نمی‌شوید و این نوع مردن هیچ نفعی به حال شما یا خانواده شما نخواهد داشت. خداحافظ و موفق باشید.

پس از پایان نشست، فرمانده عملیات با سرعت سالن را ترک کرد. دیگران هم در حالیکه با یکدیگر صحبت می‌کردند از پشت میز به آرامی بلند شده و سالن را خالی کردند. رییس نشست در حالیکه به زیباخال و



پنج خال اشاره می‌کرد از آنها خواست تا در سالن بمانند. پس از اینکه سالن تخلیه شد، رییس در حالیکه به طرف آن دو می‌آمد گفت: تصمیم سخت و وحشتناکی بود. اما ما برای نجات نژادمان مجبور به اینکار شدیم.

قبول کردن این توضیح برای پنج خال و زیباخال کمی دشوار بود. رییس در حالیکه بر روی یک صندلی در کنار آنها می‌نشست با ناراحتی گفت: دیگر زمانی برای تأسف خوردن وجود ندارد. ما مردم زمین متعهد بودیم که تمدنمان را حفظ کرده و از زمین بعنوان مادر خود محافظت کنیم. متأسفانه ما نتوانستیم این کار را بخوبی انجام دهیم و زمان از دست رفت. این عاقبت طمع ما به رفاه بیش از حد و عدم احترام ما به هموعانمان و طبیعت اطرافمان می‌باشد. همه مقصریم.

سپس در حالیکه با دست صورت خود را می‌مالید ادامه داد: در آخرین نشستی که در بین شهرهای پیشرفته دنیا برگزار شد، شهر ما به دلیل پیشرو بودن در مسایل علمی نسبت به دیگر شهرها، مسئول گذاشتن یک پیام هشداردهنده برای آیندگان شده است. ما در فرصت کوتاهی که داریم باید پیامی را برای آیندگانی که نمی‌دانیم چه کسانی هستند تهیه کنیم و در یک محل مناسب قرار دهیم و ضمن توضیح آنچه که بر سر نژاد ما آمده است آنها را با خبر سازیم که این اتفاق دوباره رخ خواهد داد.

جمله آخر رییس توجه پنج خال را جلب کرد. او از حرکات صورت پنج خال متوجه این موضوع شد و تصمیم گرفت که در این ارتباط توضیح بیشتری دهد. بنابراین ادامه داد: براساس تحقیقاتی که انجام شده است دانشمندان دریافته‌اند که در هر یک میلیون بارگردش زمین به دور خورشید، امکان تکرار این حادثه با درصد رخداد بالایی وجود دارد که شهاب‌سنگی با ابعاد شهاب‌سنگ فعلی، از خارج منظومه خورشیدی به

طرف زمین حرکت کرده و با زمین برخورد نماید. بعضی از دانشمندان معتقدند که در طول عمر زمین این اتفاق بارها رخ داده است و هر بار موجودات زنده روی زمین با شرایط جدید به نوعی سازگاری دست یافته‌اند و هر بار گروهی از آنها سیر پیشرفت و تکامل را تا مراحل قابل قبولی طی کرده‌اند.

ما نمی‌دانیم که چه مدت لازم است تا دوباره تمدنی مشابه تمدن ما بر روی زمین شکل بگیرد و در زمان برخورد شهاب‌سنگ آنها به چه سطحی از دانش رسیده‌اند. اما آنچه که مسلم است در صورتیکه همچون ما رفتار و زندگی کنند یا مجبور به ترک زمین خواهند شد و یا آنها نیز منقرض خواهند شد.

بنابراین ما فکر می‌کنیم اگر آنها این پیغام را دریافت کنند می‌توانند روند زندگی‌شان را به موقع تغییر دهند و شاید بتوانند در زمان مناسب به فن‌آوری لازم برای از میان بردن این شهاب‌سنگ دست یابند.

بدین منظور لازم بود که تجهیزات ویژه‌ای طراحی و ساخته شود. در این ارتباط مهندسين ما موفق شده‌اند جعبه مخصوصی برای حفظ این پیام برای سالیان دراز طراحی کنند. درضمن آنها در حال ساخت دستگاه ارسال پیام به طور مستقیم به داخل مغز هستند. جهت تکمیل این طرح نیاز است که شما به آنها بگویید کدام گونه از موجودات روی زمین شانس بیشتری برای تکامل دارند و این پیام را برای چه شاخه‌ای از این گونه حیات باید تهیه کرد.

لازم است که ما با فرایند عملکرد مغز موجود منتخب، نحوه شنوایی و انتقال داده‌ها در سیستم عصبی او آشنا شویم تا از انتقال مناسب پیام اطمینان یابیم. برای انجام این کار بین سه تا چهار پنجه وقت داریم. او منتظر پاسخ یا سؤالی از طرف آنها نشد و در حالیکه کاغذهایش را

جمع و جور می کرد گفت: آقای پنچخال شما محور اصلی انتخاب این نژاد خواهید بود. سپس خداحافظی کرده و با سرعت سالن را ترک کرد. با ترک سالن توسط رییس نشست، پنچخال و زیباخال تنها شدند. هر دو برای لحظاتی در فکر فرو رفتند. آنها احساس می کردند که حرفی برای گفتن به یکدیگر ندارند. زیباخال در حالیکه رایانه خود را در کیف دستی اش جا به جا می کرد گفت: امیدوارم که در زمان تعیین شده بتوانیم آن موجود خوش شانس را بیابیم. سپس خیلی سریع خداحافظی کرد و از سالن خارج شد.

پنچخال نیز پس از زیباخال از سالن بیرون آمد و به طرف اتاق کار خودش برگشت. اتاق کار او تغییر شکل داده بود. در گوشه‌ای از آن تختی گذاشته بودند و یک پاکت سر بسته و مهر شده بر روی میز کارش قرار داشت که اسمش بر روی آن نوشته شده بود. پاکت را باز کرد. شرح وظایف او و توضیحات بیشتری در ارتباط با شهاب سنگ و زمین پس از برخورد با شهاب سنگ در آن دیده می شد. مدارک دریافتی را با کنجکاو و دقت مطالعه کرد. فرصت زیادی برای انجام مأموریت خود نداشت بنابراین باید کار خود را سریع تر آغاز می کرد. پشت میز کارش نشست و تحقیقات خود را برای شناسایی موجودی که بیشترین شانس تکامل را داشت آغاز کرد.

در ابتدا اولویت تکامل را به گونه‌های مختلف دایناسورها داد. اما به زودی بررسی هایش نشان داد که این موجودات غول پیکر و سنگین وزن هیچ شانس برای نجات از این فاجعه ندارند. آنها دارای تحرک کافی نبودند و اصولاً زندگی آنها بسیار وابسته به آب بود و به همین دلیل آنها مجبور به زندگی در سواحل اقیانوسها بودند. از طرفی تغییر محل قطب‌های زمین و تغییرات آب و هوایی که در یک دوره چندماهه رخ

می داد از سرعت بسیار بالایی نسبت به توانایی‌های مغز کوچک این غول پیکران برای درک شرایط برخوردار بود و آنها هیچ شانس برای تطبیق خود با شرایط جدید نداشتند.

در طول یک پنجه و با کمک زیباخال تمام موجودات زنده‌ای را که در شرایط جدید زمین امکان تکامل داشتند، دسته بندی کردند و با توجه به قابلیت‌های جسمانی و مغزی به آنها امتیاز دادند. در پایان، نتیجه تحقیقات برای هر دوی آنها شگفت‌آور بود.

در میان جانوران، موجودی از رده میمون‌سانان که از نظر تکاملی بسیار عقب‌تر از نیمه‌غضروفیان قرار داشت بهترین شانس را برای ادامه حیات و تکامل یافت. این موجودات که بر روی دو پا راه می رفتند و دو دست داشتند به دلیل نداشتن اعضای غضروفی به سختی می توانستند با شرایط موجود طبیعت کنار بیایند. در شرایط فعلی تداوم زندگی آنها با فرار از خطر و سکونت در غارهای کوچک امکان پذیر بود و شکارچیان خونخوار بطور مداوم ادامه حیات آنها را تهدید می کردند.

اما تغییرات کره زمین پس از برخورد شهاب سنگ، این شانس را به آنها می داد که از شر رقیبان تکاملی خود نیمه‌غضروفیان راحت شوند و دایناسورهای گوشتخوار که شکارچیان اصلی آنها هستند از میان بروند. این موجودات دوپا که همواره در فرار زندگی می کردند قادر بودند با آغاز سرما به نقاطی که هوای آن آهسته آهسته گرم می شوند مهاجرت کنند. آنها می توانستند از صخره‌ها و کوه‌ها بگذرند در حالیکه دایناسورها و نیمه‌غضروفیان به دلیل سنگینی وزنشان شانس عبور از ارتفاعات را ندارند.

آنها با توجه به وزن کم بدنشان با اندکی غذا و آب شیرین حاصل از ذوب برفها می توانند زندگی خود را ادامه دهند در حالیکه نیمه‌غضروفیان





با توجه به حجم بالای آبشوری که برای ادامهٔ حیات روزانه مصرف می‌کنند قادر به دور شدن از منابع آبشور که در بیشتر موارد در کوهپایه‌های آتشفشانی و در ارتفاعات پایین‌تری قرار دارند، نیستند.

دستهای این موجودات دویا به آنها کمک می‌کند تا پوشش لازم را در مقابل سرما برای خود تهیه کنند و انگستان لاغر و کشیده‌شان کمک موثری است تا کوچکترین دانه‌های گیاهی را از لابه لای صخره‌ها جمع کرده و یا موجودات کوچک را شکار کنند و از آنها تغذیه نمایند. از طرفی با توجه به ساختار زیست‌شناسی بدنشان، افزایش اکسیژن جو زمین، سبب افزایش فعالیت مغزی آنها می‌شد و این امر می‌توانست تکامل آنها را سرعت دهد.

مورد جالب دیگری که دربارهٔ این موجود وجود داشت مدت دوران بارداری آنها بود. جنس ماده آنها کودک خود را برای مدتی کمتر از نصف زمانی که نیمه‌غضروفیان، جنین کودک خود را در رحم نگهداری می‌کنند، نگاهداری می‌کرد. این امر در افزایش زمان مهاجرت و بقای آنها نقش مهمی را بعهده دارد. باروری این نژاد در تمام طول سال امکان‌پذیر است درحالی‌که بسیاری از گونه‌های حیات در این مورد با مشکل روبرو هستند و این خود کمکی دیگر برای تداوم حیات آنها محسوب می‌شد.

در پایان پنجه دوم گزارش پنج‌خال به پایان رسید. فرماندار از دریافت گزارش در این مدت کوتاه بسیار راضی بود. پس از مطالعه گزارش دستور داد که فعالیت‌ها ادامه پیدا کند.

مرحله بعدی پروژه شکار یکی از این موجودات برای انجام آزمایش دستگاه ارسال پیام بود. بنا به دستور فرماندار یک گروه شکارچی به اطراف شهر اعزام شدند. پنج‌خال با توجه به تواناییهای زیستی این موجود دویا راهنمایی‌هایی لازم را برای به دام انداختن یکی از آنها در

اختیار گروه شکارچی قرارداد و آنها توانستند در مدت کوتاهی یکی از این موجودات را شکار کرده و به سازمان بیاورند.

پنج‌خال با دیدن این موجود کوچک که در قفس خود به آرامی نشسته بود و به او نگاه می‌کرد با خود فکر می‌کرد که آنها زمین زیبای خود را باید تحویل چه موجودات زشت و کم توانی بدهند. اندام آنها برخلاف نیمه‌غضروفیان بسیار سفت، سخت و بد شکل بود. وزن بدنشان به کمتر از یک پنجم وزن نیمه‌غضروفیان می‌رسید و سرتاسر بدنشان از موهای تیره و تار پوشیده شده بود.

آزمایش بر روی این حیوان آغاز شد. دانشمندان با باز کردن سر این حیوان مشخصات مغزی او را شناسایی کردند. اطلاعات حاصل از این مطالعات کمک کرد تا طراحی و ساخت دستگاه ارسال پیام به مغز خیلی سریع به پایان برسد. این دستگاه با استفاده از انرژی خورشید مانند یک قطعه یخ ذوب می‌شد و امواج پیام را به مغز مخاطب ارسال می‌کرد.

تصمیم گرفته شد که متن پیام بسیار ساده باشد و فقط به نکات مهم اشاره کند. اعضای شورای شهر مدت‌ها بر روی متن پیام کار کردند. در نهایت پیام با صدای پنج‌خال ضبط شد. نحوهٔ انتقال پیام ضبط شده بر روی مغز حیوان شکار شده چند بار مورد آزمایش قرار گرفت. برای پنج‌خال و همکارانش شکی نبود که در حال حاضر مفاهیم پیام برای این موجود منتخب قابل درک نیست و او باید به حد مشخصی از دانش برسد تا معنای این پیام را درک کند. اما دستگاه‌های سنجش امواج مغزی نشان می‌داد که پیام به خوبی به سلولهای مغزی او انتقال یافته است.

در طول مدت این آزمایش‌ها، پنج‌خال در ته دل آرزو می‌کرد که ای کاش دوباره روزی نژاد آنها بتواند بر زمین حاکم شود. به همین دلیل از طراحان خواست که دستگاه پیام رسان، قابلیت انتقال اطلاعات به مغز



نیمه‌غضروفیان را نیز در بر داشته باشد. این خواسته نیز به سرعت بر آورده گردید.

جعبه و دستگاه پیام‌رسان هردو آماده شده بودند. حالا باید موقعیت مناسبی برای گذاردن جعبه انتخاب می‌کردند. نشست‌های متعددی در شورای شهر تشکیل شد. در ابتدا پیشنهاد شد که جعبه به نقطه دوری از شهر انتقال پیدا کند اما زمان برای انتقال بسیار کم بود. از طرفی گروهی از اعضای شورای شهر معتقد بودند که این جعبه باید در همین شهر و در نقطه‌ای دفن شود تا آیندگان به وجود این شهر و کسانی که این پیام را باقی گذاشته‌اند، پی ببرند. آنها معتقد بودند که شهر برتر آنها باید به طوری از دیگر شهرها متمایز گردد.

نشست‌ها چند روزی ادامه یافت و در نهایت تصمیم بر این شد که جعبه پیام را در داخل دریاچه آبشور شهر بیاندازند. دلیل این انتخاب این بود که هنوز اکثریت اعضای شورای شهر بر این باور بودند که تنها منبع زندگی بر روی زمین، دریاچه‌های آبشور خواهد بود. بر اساس همین تصمیم در یک مراسم خاص جعبه به داخل دریاچه انداخته شد.





تغییرات شدید اقلیمی بر روی کره زمین خواهد شد. در این تغییرات، معمولاً تکامل یافته‌ترین موجودات که به دلیل شرایط مناسب زیست‌محیطی به این درجه از تکامل رسیده‌اند از گروه‌های دیگر خسارت بیشتری می‌بینند و چه بسا نسل آنها منقرض گردد.

در ابتدا ما فکر می‌کردیم که انقراض نسل ما فقط به دلیل یک پیشامد وحشتناک طبیعی است و در صورت اطلاع شما از زمان وقوع دوباره این پیشامد، خواهید توانست خود را نجات دهید. اما بزودی متوجه شدیم که ما قادر نیستیم شرایط و زمان قطعی واقعه را برای شما پیش بینی کنیم از طرفی نمی‌دانیم که شما با چه میزان دانش و در چه زمانی پیام ما را دریافت خواهید کرد. شاید تا زمان دریافت این پیام این پیشامد چند بار دیگر تکرار شده باشد زیرا یک میلیون گردش زمین به دور خورشید در مقابل عمر زمین دقیقه‌ای بیش نیست.

هنگامیکه بیشتر در این مورد تحقیق کردیم واقعیتی جدید برای ما آشکار شد و آن این بود که رفتار اجتماعی نژاد ما در سیر تکاملمان، زمینه‌ای از میان رفتن ما را بر روی زمین فراهم کرده است. شهاب‌سنگ و برخورد آن با زمین فقط بهانه‌ای بود که زمان از میان رفتن ما را کمی نزدیکتر کرد. ما بر این باوریم که شما نیز ممکن است در سیر تکامل خود چون ما عمل کنید پس تصمیم گرفتیم در این پیام، گذری کوتاه به سیر پیشرفت تمدنمان داشته باشیم شاید شما با شنیدن آن، چاره‌ای برای نجات خود بیابید.

نژاد ما در ابتدا بصورت پراکنده بر روی زمین زندگی می‌کرد. اما نیازهای مشترک و توانایی تکلم سبب شد که جوامع کوچکی در نزدیکی منابع آب شور شکل بگیرد.

این دو خصلت در بعضی از گونه‌های دیگر موجودات کره زمین نیز

پیامی از فراسوی زمان

در زمان مقرر دوباره صدا به گوش رسید. مهندس ناظر و زمین‌شناس بی‌حرکت پشت میزهایشان نشسته بودند و به آن گوش می‌دادند. گوینده بدون مقدمه دنباله صحبت روز گذشته خود را ادامه داد.

«شما اکنون تا حدودی با تمدن ما آشنا شدید. این مقدار اطلاعات پایه برای درک مطالب لازم بود. من قصد ندارم که بیش از این در این رابطه صحبت کنم و به اصل مطلب می‌پردازم.

در زمان تهیه این پیام، تمدن ما تنها حاکمان واقعی بر روی زمین بودند. ما سالیان سال است که بر روی زمین زندگی می‌کنیم و بعنوان یک موجود زنده برتر کنترل منابع زمین را بعهده داریم. هنگامیکه شما این پیام را دریافت می‌کنید مدت‌های مدیدی است که ما مجبور به ترک زمین شده‌ایم و بازماندگان ما نیز از میان رفته‌اند.

قصد ما از این پیام این است که به شما هشدار بدهیم که تمدن شما نیز در خطر انهدام می‌باشد. براساس تحقیقات دانشمندان ما در هر یک میلیون گردش زمین به دور خورشید، احتمال زیادی وجود دارد که یک شهاب‌سنگ چند میلیون تنی با زمین برخورد نماید. این برخورد سبب

وجود داشت مانند جانوران دوپایی که شما احتمالاً از نسل آنها هستید. اما ما از مغز بزرگتر و فعالتری برخوردار بودیم و در ضمن اعضای غضروفی ما در سرعت تکامل و پیشرفتمان نقش مهمی داشتند. ساختار زیست‌شناسی و بدنی ما کاملاً با شرایط جغرافیای طبیعی در زمان حیاطمان بر روی زمین متناسب بود. منابع آبشور فراوان بعنوان یکی از نیازهای اصلی ما به راحتی در دسترس قرار داشتند و این امر در سرعت بخشیدن به روند تکاملی بسیار مؤثر بود.

در جوامع ابتدایی افرادی که به دور هم جمع می‌شدند دارای منافع یکسانی بودند که باعث می‌شد از جامعه خود بهره یکسانی ببرند. آنها با توجه به اینکه نیازهای خود را مستقیماً از طبیعت اطراف محل سکونت خود تأمین می‌کردند ناخودآگاه، خود را نیز بخشی از آن طبیعت می‌دانستند و به دلیل این وابستگی، زندگی آنها نسبت به تغییرات محیط طبیعی اطرافشان بسیار حساس بود. در آن دوران به دلیل نبودن فن‌آوری پیشرفته، راز بقای این جوامع کوچک در همزیستی مسالمت آمیز با محیط‌زیست و با اعضای آن جامعه بود.

تفاوت طبقاتی در میان جوامع اولیه بسیار کم و همیاری از درجه بالایی برخوردار بود. اعضای جامعه شرط بقای خود در حفظ و همکاری با دیگر اعضا می‌دیدند. با پیشرفت فن‌آوری و ساخت ابزارهای مختلف تحولی سریع در بخش‌های کشاورزی، معدنکاری بوجود آمد و این امر سبب شد که برخلاف گذشته تولید از مصرف پیشی گیرد.

مازاد تولید سبب بوجود آمدن اولین داد و ستدها شد و ساختار اقتصادی اولیه شکل گرفت با توسعه اقتصاد در راستای سرعت بخشیدن به این معاملات، داد و ستد کالا با کالا به کالا و پول تبدیل شد در ابتدا پول را از میان مواد فساد ناپذیرخالص در طبیعت همچون طلا و نقره

انتخاب کردند تا با کالاهای فسادپذیر معاوضه کنند. تا فروشنده کالا بتواند در زمان دیگری آن را تبدیل به کالای مورد نیاز کند. اما به مرور پول کاربرد اصلی خود را از دست داد و به یک ارزش تبدیل شد.

براین اساس تعاریفی جدید در اقتصاد و مدیریت جامعه بوجود آمد که بر پایه آن برتری‌هایی برای عده‌ای خاص در جامعه تعریف شد. در ابتدا این امر سبب توسعه سریع اقتصادی این جوامع شد و کنترل جامعه توسط حاکمان بسیار ساده‌تر انجام گرفت و در نتیجه نظام‌های مستحکم‌تری تشکیل شد.

اما به مرور و پس از مدتی کوتاه طبقه بندی‌های کاذب در جامعه شکل گرفتند و انگیزه‌های اصلی که سبب تشکیل جوامع اولیه شده بودند به فراموشی سپرده شدند بطوریکه در آخرین روزهای حیات ما بر روی زمین دیگر کسی آنها را به یاد نداشت.

در طول سال‌ها انگیزه دستیابی به ثروت سبب شد که قیافه ظاهری، رنگ پوست و تعداد خالها ملاک برتری عده‌ای بر عده‌ای دیگر گردد. گروه‌های مختلف نژاد ما سعی کردند که عقاید خود را به دیگر هموعان خود تحمیل نمایند تا بدین وسیله با کنترل آنها در روند توسعه، گوی رقابت را از هم‌تایان خود ببرند. برای توسعه بیشتر، از برده کردن هموعان و یا استثمار آنها کوتاهی نمی‌کردند و البته در تمامی این موارد ثروت‌اندوزان و حاکمان برای این نوع عملکرد خود توجیح ظاهری و گاهی الهی که هدف اقتصادی آنها را پنهان می‌کند به نمایش می‌گذاشتند.

در این دوران شاخه‌های علوم به جای حرکت در مسیر فراهم آوردن رفاه بیشتر و حفاظت از محیط زیست بر روی زمین، در جهت جنگ و استثمار هموعانمان توسعه یافته‌اند و ما نقش خود را در نظام هستی به سادگی از یاد بردیم. فراموش کردیم که زندگی ما بر روی زمین بی‌دلیل



نیست و هر حرکت و یا سخن ما در زندگی هموعانمان تأثیر مستقیم و یا غیر مستقیم می‌گذارد.

این کنش و واکنشها در نهایت و در طول صدها سال سبب شد که ما از پیشرفتی که لیاقت آن را داشتیم باز بمانیم و زمانیکه خطر انقراض، نژاد ما را بر روی زمین تهدید می‌کرد دانش ما صدها سال از آنچه که می‌توانست باشد، عقب‌تر قرار گیرد و تمام اینها ما را به اینجا رسانید که در لحظه خطر ما توان مقابله با آن را نداشتیم و در نهایت مجبور به ترک زمین شدیم.

حتی امروز که قصد ترک زمین را داریم هنوز بعنوان شهر برتر قصد داریم از مهاجرت افراد شهرهای ضعیف‌تر جلوگیری کنیم و خود به جای آنها، جان سالم از این مهلکه به در بریم.

برای انقراض ما واقعیت دیگری نیز وجود دارد در اثر توسعه صنعتی ناهمگون با شرایط زیست‌محیطی، امروزه تخریب محیط زیست با سرعت غیرقابل‌تصور انجام می‌پذیرد. ما از منابع آبشور بیش از توان تولید آن استفاده می‌کنیم. بسیاری از منابع آبشور، به زودی، دیگر برای بهره‌برداری قابل‌استفاده نیستند. رشد سریع جمعیت ما سبب شده است که مناطق حاصلخیزی که در دوران زندگی ما بر روی زمین بسیار اندک بودند به سرعت از میان بروند و یا تبدیل به کارخانه‌ها و محل زندگی هموعانمان شوند. با محدودیتی که برای زندگی دیگر حیوانات نیازمند به آبشور بوجود آورده‌ایم حیات آنها را نیز به مخاطره جدی انداخته‌ایم و گونه‌هایی از آنها را منقرض کرده‌ایم. این نوع عملکرد ما سبب شده است که چرخش طبیعی حیات در بسیاری از موارد بهم بخورد.

بنابراین ما به این حقیقت رسیدیم که حتی اگر این شهاب‌سنگ عظیم

به زمین برخورد نمی‌کرد روند زندگی ما در هر صورت ما را مجبور به ترک زمین می‌کرد.

پیام ما به شما این است که دوران تکامل یک نژاد مانند دوران رشد و بلوغ یک موجود زنده است. اگر یک موجود زنده در این دوران از فرصتهای مناسبی که در اختیارش است، درست استفاده نکنند روزی در مقابل مشکلی قرار خواهد گرفت که دیگر توان مقابله با آن را نخواهد داشت.

فرصت‌هایی که شما در دوره تکامل خود به انگیزه کوتاه بینی از دست می‌دهید و زمانی را که صرف منازعه و یا تحمیل عقاید خود به دیگران می‌کنید دیگر قابل برگشت نیستند. شما باید باور کنید شما و هموعان شما و دیگر موجودات روی زمین دارای منافع مشترک هستید و عدم احترام به حقوق یکدیگر در نهایت به جز نیستی چیزی برای شما به ارمغان نخواهد آورد.

ما زمین را ترک می‌کنیم. برنامه ما سفر به یک سیاره نسبتاً مشابه در یک منظومه خورشیدی دیگر است. دانشمندان ما معتقدند این سیاره به هیچ وجه آرامش و آسایشی را که ما در زمین داشتیم برایمان فراهم نخواهد کرد. اما در حال حاضر هیچ انتخاب دیگری برای ما وجود ندارد. در صورتیکه این سفر با موفقیت انجام شود ما می‌توانیم نژاد خود را در آنجا حفظ کنیم و امیدواریم که روش زندگی تازه ما مشابه گذشته نباشد.

در هر صورت ما زمین را از یاد نخواهیم برد و روزی به طرف آن باز خواهیم گشت. در پایان امیدواریم که این پیام بتواند به شما کمک کند تا زندگی خود را در زمین به آرامش ادامه دهید. پایان پیام.»

سکوت بر اتاق حکمفرما شد. مهندس ناظر و زمین‌شناس در فکر



فرو رفته بودند. صدا بیشتر صدای وجدان بشریت بود تا پیامی که توسط یک نژاد منقرض شده برای بشر ارسال شده باشد. دقایقی در سکوت سپری شد. مهندس ناظر رو به زمین شناس کرد و پرسید: نظرت چیه؟

زمین شناس پاسخ داد: تنها چیزی که من در این ارتباط می دانم اینه که گروهی از دانشمندان دیرین شناس بر این باورند که نسل دایناسورها بر اثر برخورد یک شهاب سنگ بزرگ به زمین از میان رفته است. سپس دوران یخبندان طولانی بر روی زمین رخ داده که شرایط زندگی بر روی زمین تغییرات اساسی کرده و شرایط زیست محیطی جدیدی بوجود آمده است. اما آیا اینکه تمدنی قبل از آن بر روی زمین وجود داشته است یا خیر کسی نمی دونه. حتی در صورتیکه تمدنی نیز وجود داشته، ردیابی آنها با توجه به گذشت میلیون ها سال بسیار مشکل است. مهندس ناظر با نظرات زمین شناس موافق بود. به همین دلیل با سر حرف های او را تأیید کرد و گفت: من در فکر وجود یا عدم وجود آنها نیستم بلکه در این فکرم که چگونه می توان این پیام را به مردم گفت. زمین شناس به فکر رفت. آن دو هیچ دلیلی برای اثبات چیزهای که شنیده بودند، در دست نداشتند.

مهندس ناظر ناگهان به یاد جعبه سیاه افتاد گفت: ما می توانیم در نشریه هایی که در سطح کشور چاپ می شوند این ماجرا را بنویسم و این جعبه را به عنوان گواهی نشان دهیم.

زمین شناس با حرف او موافق نبود. بنابراین در جواب او گفت: این جعبه نمی تواند ماجرای ما را توجیه کند. در نهایت مردم خواهند گفت که این جعبه یک فن آوری پیشرفته از زمین یا از خارج از زمین است. اما این پیغام فقط زائیده تخیل ماست.

مدتی را به جر و بحث گذراندند. هردو موافق بودند که باید کاری انجام دهند. مهندس ناظر پافشاری می کرد که با درج مقاله و چاپ مطالب در ارتباط با شهاب سنگ در روزنامه ها، توجه مراکز علمی را به این موضوع جلب کنند. ولی نظر زمین شناس این بود که باید با فعالیتهای زیست محیطی و اجتماعی پرداخت و مردم را آهسته آهسته در جهت درست هدایت کرد. در این صورت در روز موعود، مشکل به خودی خود حل خواهد شد.

ساعت کاری آنها به پایان رسیده بود. بنابراین کارهای روی میزشان را جمع و جور کردند و پس از ترک دفتر به طرف پارکینگ ماشین هایشان راه افتادند. در بین راه زمین شناس گفت: ما هرکدام می توانیم به روش خودمان اقدام کنیم شاید اینطوری به نتیجه مطلوب تری برسیم. مهندس ناظر با این نظر موافقت کرد و پس از تأیید حرف زمین شناس با تردید گفت شاید در همین روزها آنها دوباره به زمین برگردند و به ما کمک کنند تا از این مهلکه جان سالم به در بریم.





پلاستیکی بزرگی را روی بدن او کشیدند و سپس با خشونت به بیرون ساختمان هدایتش کردند. ابتدا از هجوم یکباره آنها دچار وحشت شد. قصد داشت که مقاومت کند ولی خیلی زود بر خودش مسلط شد. او می دانست سربازانی که او را می برند بر این باورند که او دچار بیماری خطرناک و غیرقابل درمانی است و از تماس با او وحشت دارند. در سازمان هیاهوی عجیبی از سربازانی که در حال رفت و آمد بودند، بوجود آمده بود. اما برخلاف سربازان آنهایی که بازداشت شده بودند بسیار ساکت و آرام بودند.

سربازان از سکوت دستگیرشدگان کمی متعجب بودند. وقتی در داخل شهر چنین یورش هایی به منازل مسکونی می بردند دستگیرشدگان به شدت مقاومت می کردند. اما در این ساختمان همه بسیار آرام بودند. در بیرون سازمان خودروهای نفربر در انتظار دستگیرشدگان بودند. پنج خال را سوار یکی از آنها کردند. با سوار شدن او، ظرفیت خودرو تکمیل شد و حرکت کرد. خودرو به سرعت از شهر خارج شد. آنها پس از مدتی نسبتاً طولانی به یک محدوده محصور رسیدند.

خودروها یکی پس از دیگری ایستادند. چند سرباز که لباسهای متفاوتی به تن داشتند به خودروها نزدیک شده و دستگیرشدگان را پیاده کردند. پنج خال در هنگام پیاده شدن نگاه سریعی به اطراف انداخت. در نگاه اول درمقابل خود در بزرگ فولادی دید که توسط چند سرباز مسلح شدیداً محافظت می شد. در چند محل علامت هایی نصب شده بود که نشان می داد در صورتیکه کسی وارد این منطقه ممنوعه شود به او شلیک خواهد شد.

سربازان آنها را به خط کردند. بعد از اینکه همه خودروها تخلیه شدند خودروهای خالی به طرف شهر برگشتند. پس از دور شدن کامل

سفر

پنج خال پس از مراسم انداختن جعبه به داخل دریاچه آبشور به اتاق کارش برگشت تا کمی استراحت کند. آنها باید دو روز دیگر به محل قرنطینه می رفتند. در این مدت وقت داشت تا کمی فکر کند.

چند روز پیش برنامه های زیادی برای آینده داشت. اما حالا آینده نامشخصی در انتظارش بود. برای این سفر نیاز به بستن چمدان نداشت. فضایی را بطور کامل تجهیز کرده بودند و آنها اجازه نداشتند بار اضافه ای با خود حمل کنند. چون فضایی باید تا آنجاییکه ممکن بود سبک باشد تا احتمال موفقیت در یک سفر درازمدت بیشتر گردد. این دو روز برای او مانند چند سال گذشت با اینکه احساس وابستگی زیادی به اطرافیان خود نداشت اما ترک همگی آنها در یک زمان برایش سخت بود. سعی کرد از دیگران دوری کند و تمام مدت تنها در اتاق خود بماند.

در زمان مقرر ناگهان در آپارتمان او با شدت باز شد. چند مأمور که لباس های حفاظتی ویژه ای بر تن داشتند به داخل اتاق هجوم آوردند. بدون اینکه کلمه ای صحبت کنند دست های او را بستند و پوششش



خودروها، یکی از سربازان که به نظر می‌رسید نسبت به دیگران دارای ارشدیت است به طرف آنها آمد. او به دیگر سربازها دستور داد که پوشش پلاستیکی را از روی بدن دستگیرشدگان بردارند و دستهای آنها را باز کنند. پس از اینکه همه آزاد شدند فرمانده با خوشرویی به آنها خوشامد گفت و آنها را به داخل محدودهٔ محصور هدایت کرد.

به هریک از آنها کارتهای الکترونیکی داده شد که روی آن شناسه‌ای که از چند حرف و عدد تشکیل شده بود درج شده بودند.

دقایقی بعد مردی خوشرو به آهستگی به طرف آنها آمد و در حالیکه سعی می‌کرد بسیار با ادب به نظر آید گفت: خوشبختانه این گروه نیازی به توضیح اضافه و یا پنهان‌کاری ندارد. شما همه از موقعیت خودتان و اهداف این طرح با خبر هستید لطفاً توجه فرمایید. کارت‌های الکترونیکی که در اختیار شما است در حقیقت کلید ورودی شما به فضاپیمایی است که شما باید با آن سفر کنید. کارتهایی که با شماره یک آغاز می‌شوند تا ساعتی دیگر باید در نشست توجیحی شرکت کنند و کارت‌هایی که با رقم دو آغاز می‌شوند می‌توانند به طرف اتاقهای پیش ساخته بروند و امروز را استراحت کنند. از دارندگان کارتهای با پیش شماره یک در خواست می‌کنم پشت سر من حرکت کنند.

پنج‌خال نگاهی به کارتش انداخت. شمارهٔ کارت او با عدد یک آغاز می‌شد. به طرف راهنما حرکت کرد. گروهی از جمعیت نیز مانند او به طرف راهنما آمدند. در یک نگاه متوجه شد که شاید کمتر از یک پنجم افراد دارای پیش شماره یک هستند. کم کم همه جمع شدند. راهنما پس از اینکه مطمئن شد که همه حضور دارند به طرف داخل محوطه حرکت کرد. کسی حوصله نداشت با دیگری صحبت کند و همه سعی می‌کردند با دیدن اطراف خود را سرگرم کنند.

از ظاهر امر مشخص بود برای ساختن این محوطه بسیار سریع اقدام شده و به ریزه‌کاریها توجهی نشده است. چندین ساختمان پیش ساخته در جاهای مختلف نصب شده بودند که عده‌ای از میان پنجره‌های آن به بیرون نگاه می‌کردند. فضای خشک و بیروح محوطه احساس یک زندان بزرگ را به پنج‌خال القا می‌کرد. پس از کمی راهپیمایی به یک ساختمان پیش ساخته بزرگتر رسیدند که بنظر می‌آمد مرکز هدایت و فرماندهی منطقه است. وارد ساختمان شدند راهنما آنها را به سالن اجتماعات هدایت کرد.

پنج‌خال وقتی وارد سالن شد بی‌اختیار به یاد سالن اجتماعات شهر افتاد. این دو اصلاً با هم قابل مقایسه نبودند. هرچه سالن شهر مدرن، پیشرفته و گران‌قیمت بود در عوض این سالن زشت و نامتناسب به نظر می‌رسید. بر روی یکی از صندلیها نشست. بعد از مدت کوتاهی فرماندار با صورتی خندان وارد شد و به همه خوشامد گفت. چند دقیقه به شوخی و خنده گذشت. سپس فرماندار همهٔ حضار را دعوت به سکوت کرد و گفت: شما همگی از برنامه سفر ما اطلاع دارید ولی با این حال من شرح مختصری برای شما خواهم داد. مقصد ما سیاره زمین دو است. تعجب نکنید ما به یاد سیاره مادرمان نام این سیاره را زمین دو گذاشته‌ایم. سفر ما با سرعتی نزدیک به سرعت نور حدود یک سال به طول خواهد انجامید. زمین دو دارای شرایط مشابه زمین در یک میلیون سال قبل است و ما با کمی تلاش می‌توانیم شرایط مناسب برای زندگی نژادمان در آنجا ایجاد کنیم.

پس از کمی مکث ادامه داد: مورد دومی که می‌خواهم برای شما بازگو کنم انتخاب شما بعنوان اولین گروه مسافران فضا است. همانطوریکه می‌دانید تعدادی از فضاپیماها توسط شهر ما طراحی و ساخته شدند که مهندسین ما از کیفیت آنها مطمئن هستند و تعدادی دیگر توسط دیگر



شهرها با مدیریت ما ساخته شده‌اند، مواد و مصالح موردنیاز برای ساخت این گروه توسط شهر سازنده تهیه شده است.

بنابراین می‌توان انتظار داشت که این گروه از فضایی‌ها از کیفیت پایین‌تری برخوردار باشند. در بررسی که توسط دانشمندان اختر فیزیک ما انجام شده است... .

پنج‌خال با شنیدن آخرین کلمات ناگهان به یاد زیباخال افتاد. نگاه دقیقی به افراد حاضر در سالن انداخت ولی نتوانست زیباخال را در میان آنها ببیند. دوباره توجه‌اش به صحبت‌های فرماندار جلب شد. فرماندار در حال گفتن این جملات بود.

”... آنها بر این باور هستند که شانس موفقیت این سفر با فضایی‌های ساخته شده در شهر ما حدود ۹۷ درصد است درحالی‌که با فضایی‌های ساخته شده در دیگر شهرهای پیشرفته این شانس به ۹۰ درصد کاهش می‌یابد و در مورد بعضی از شهرها شانس موفقیت فضایی‌های ساخته شده توسط آنها تا ۷۵ درصد کاهش می‌یابد.

بنابراین مدیریت گروه مهاجران با توجه به سوابق همکاری افراد با این طرح و اهمیت آنها در دنیای جدید، مسافران را به سه گروه درجه یک، درجه دو و درجه سه تقسیم کرده است و خوشبختانه شما در گروه یک قرار گرفته‌اید.”

غریو شادی در میان جمعیت شنیده شد و نظم نشست برای لحظاتی به هم ریخت.

فرماندار با دست جمعیت را دعوت به سکوت کرد و ادامه داد شما تا دوازده ساعت دیگر پرواز خواهید کرد. خواهش می‌کنم از این مکان مستقیماً به طرف فضایی‌های خود حرکت کنید. راهنمایان شما را هدایت خواهند کرد.

همه از روی صندلی بلند شدند و به طرف در خروجی حرکت کردند. پنج‌خال نیز با دیگران به راه افتاد با اینکه همه سعی می‌کردند به آرامی سالن را ترک کنند ولی شتاب ناخواسته‌ای در حرکت آنها ایجاد شده بود. پنج‌خال ناگهان احساس کرد کسی بر روی شانه او می‌زند. برگشت و به پشت خود نگاه کرد. فرماندار با لبخند گفت: شما لطفاً کمی صبر کنید. ما نیاز به همکاری شما تا قبل از پرواز داریم. ما با هم به فضایی‌ها خواهیم رفت.

پنج‌خال ایستاد. وقتی که سالن از جمعیت خالی شد فرماندار به پنج‌خال گفت: با هم به بخش کنترل برویم.

هر دو از سالن خارج شدند و برخلاف مسیر دیگران به انتهای ساختمان رفتند. در آنجا اتاق دیگری بود که چند نفر در حال کار با رایانه‌های کنترل پرواز بودند. فرماندار رو به پنج‌خال کرد و گفت به برج مراقبت خوش آمدید.

هر دو وارد یک اتاق شیشه‌ای شدند که داخل آن بسیار تمیز بود. فرماندار در اتاق شیشه‌ای را با دقت بست و پشت میز زیبایی که در گوشه‌ای از اتاق قرار گرفته بود، نشست سپس از پنج‌خال نیز خواهش کرد که بر روی صندلی در مقابل او بنشیند.

فرماندار پس از اینکه بر روی صندلی کمی جا به جا شد گفت: از همکاری شما در این طرح خیلی تعریف کرده‌اند و من بسیار خوشحال هستم که با شما همسفر خواهم شد.

پنج‌خال با ادب تمام پاسخ گفت که او نیز از همسفری با فرماندار خوشبخت است.

فرماندار ادامه داد: در نشستی که چند دقیقه قبل داشتیم من قسمت زیادی از حقایق را گفتم اما نکاتی هم وجود دارد که در جمع کوچکتري باید عنوان کرد.



همانطوریکه اشاره کردم شانس موفقیت فضاییها ساخت شده توسط ما در این سفر فضایی ۹۷ درصد است. اما ما حتی نمی‌خواهیم همین سه درصد خطر را نیز بپذیریم زیرا این به معنای انقراض نسل ما است. بنابراین فضاییها ویژه‌ای در کنار این فضاییها طراحی و ساخته‌ایم که شانس موفقیت آن از نظر دانشمندان ۱۰۰ درصد است. این فضاییها با برنامه پرواز جداگانه‌ای زمین را ترک خواهد کرد. در این فضاییها از تمام موجودات زنده کره زمین که برای ما دشمن محسوب نمی‌شوند یک جفت نگهداری می‌کنیم و از میان شهرهای بزرگ دنیا شخصیت‌های مهم را برای پرواز با این فضاییها انتخاب کرده‌ایم در نهایت افراد متخصص رده بالای شهر خودمان را به این گروه اضافه کردیم. بدین ترتیب توانستیم یک گروه فرهیخته و ممتاز تشکیل دهیم که تعدادی از این مسافران همین حالا در فضاییها هستند.

پنج‌خال لحظه‌ای با خود فکر کرد پس زیباخال به این دلیل در نشست حاضر نبوده است. او احتمالاً در فضاییها ویژه می‌بود. سپس درحالیکه مستقیماً به صورت فرماندار نگاه می‌کرد با کمی تمسخر گفت: پس شما یک گروه ماوراء درجه هم بوجود آورده‌اید.

فرماندار به آرامی و با متانت پاسخ داد: بله، البته از روی اجبار.

پنج‌خال دچار حالت بدی شده بود. احساس می‌کرد تبعیض زیادی در گزینش افراد برای این سفر انجام شده است. به یاد پیام خود در جعبه سیاه افتاد. بنظر می‌رسید که آنها دنیای جدید از ابتدا بر تبعیض پایه‌گذاری شده است.

سعی کرد کمی خود را آرام کند شاید همه مهاجران، سفر خود را با موفقیت به پایان برسانند. حس کنجکاوی‌اش تحریک شده بود.

می‌خواست بداند که درصدهای بیان شده برای موفقیت فضاییها تا چه حد درست است و شانس دیگران واقعاً به چه میزان می‌باشد. بنابراین از فرماندار پرسید: شما درصدهای احتمال موفقیت را چطور محاسبه کردید؟

فرماندار پاسخ داد: سؤال خوبی است. ما زمان زیادی برای بررسی نداشتیم بنابراین فقط سه عامل اصلی را در نظر گرفتیم:

- کیفیت ساخت فضاییها؛

- اندازه بهینه فضاییها؛

- و زمان پرواز.

بعنوان مثال فضاییهایی که من و شما سوار آن خواهیم شد در این شهر و با بهترین مصالح ممکن ساخته شده است و در زمان ساخت مراحل کنترل کیفی و بازرسی ساخت با دقت تمام انجام شده است.

از نظر ابعاد این فضاییها کمی کوچکتر از دیگران و سبکتر است به همین دلیل با ذخیره سوخت مساوی با دیگر فضاییها امکان سفر طولانی‌تری دارد و از همه مهمتر اینکه ما زودتر از دیگران پرواز خواهیم کرد بنابراین کمترین امکان برخورد با شهاب‌سنگ و یا دیگر فضاییها را خواهیم داشت.

مشخصات این فضاییها با فرض موفقیت صد در صد در انجام مأموریت خود، بعنوان مبنا برای ارزیابی دیگر فضاییها قرار گرفته است. سپس در حالیکه بصورت پنج‌خال نگاه می‌کرد با لبخند گفت: در چهره شما کمی نگرانی می‌بینم به من گفته بودند که شما آدم حساسی نسبت به هم نژادهایتان هستید نگران نباشید دیگران نیز بر روی زمین ۲ به ما خواهند پیوست.

بعد در حالیکه سعی می‌کرد از پشت دیوار شیشه‌ای عملکرد افراد را



در اتاق کنترل بررسی کند ادامه داد: فکر می‌کنم که شما با این توضیحات جواب خود را گرفتید.

پنج‌خال با تردید سرش را تکان داد و بدین وسیله گفته فرماندار را تأیید کرد.

فرماندار ادامه داد: حالا زمان رفتن به فضاپیما است.

بعد در حالیکه از پشت میز بلند می‌شد گفت: راستی به یاد داشته باشید کسانیکه در اتاق کنترل کار می‌کنند از این جریانات بی‌خبرند. آنها فکر می‌کنند اولین فضاپیمایی که به فضا می‌رود فقط شامل حیوانات و خلبانان هستند و به دلیل اینکه این فضاپیما از بقیه کوچکتر و ناامن‌تر است ابتدا پرواز خواهد کرد.

پنج‌خال لحظه به لحظه احساس نفرتی غریب نسبت به فرماندار پیدا می‌کرد. دوست داشت زودتر به فضاپیما برود و با زیباخال ملاقات کند تا این ماجراها را از یاد ببرد.

فرماندار و پنج‌خال از اتاق شیشه‌ای بیرون آمدند و داخل اتاق کنترل شدند. با ورود فرماندار یکی از افرادی که با رایانه کار می‌کرد بلند شد و به طرف آنها آمد و در سکوت و با احترام درمقابل فرماندار ایستاد. فرماندار با لبخند دستورات لازم را برای پرواز اولین فضاپیما داد و پس از اینکه چند خمیازه زورکی کشید گفت: من برای استراحت به اتاق خود می‌روم. اگر کار مهمی پیش آمد با من تماس بگیرید.

پنج‌خال و فرماندار پس از ترک اتاق کنترل مستقیماً به طرف فضاپیمای ویژه حرکت کردند. فرماندار در بین راه از برنامه‌ریزی دقیق خودش صحبت می‌کرد و پنج‌خال بدون علاقه به حرف‌های او گوش می‌داد.

چند دقیقه بعد آنها به محل فضاپیما رسیدند و از در ورودی که

مخصوص گروه پرواز بود داخل فضاپیما شدند. پنج‌خال با راهنمایی فرماندار به اتاق کنترل فضاپیما وارد شد. اتاق کنترل پر از کلیدهای رنگارنگ و صفحه‌های کریستال مایعی بود که بخش‌های مختلف فضاپیما را نشان می‌داد. گروه خلبان که شامل شش نفر بودند به احترام فرماندار از جای خود بلند شدند. فرماندار پس از یک احوال‌پرسی سریع از آنها خواست که به جای خود بنشینند.

پنج‌خال نگاهی به اطراف انداخت. چیز خاصی برای جلب توجه او وجود نداشت و با خود آرزو می‌کرد که هرچه سریعتر به بخش مسافران برود تا قبل از پرواز زیباخال را ببیند. در طول مدتی که با یکدیگر کار کرده بودند پنج‌خال احساس می‌کرد که به زیباخال پیش از پیش علاقمند شده است. اما در آن دوران، شرایط مناسبی برای ابراز علاقه وجود نداشت.

پس از اینکه همه در جای خود مستقر شدند. فرماندار به طرف یک صفحه نمایش کوچک که کنار در ورودی اتاق کنترل نصب شده بود، رفت و کلید زیرصفحه نمایش را فشار داد. لحظاتی بعد تصویر در ورودی فضاپیما بر روی صفحه نمایش ظاهر شد. نمایشگر گروهی را در حال سوار شدن به فضاپیما نشان می‌داد. پنج‌خال به طرف نمایشگر رفت و برای لحظاتی به آن نگاه کرد سپس برای شکستن سکوت از فرماندار سؤال کرد این تصویر مسافران همین فضاپیما هستند؟

فرماندار با لبخند پاسخ مثبت داد. پنج‌خال با دقت بیشتری به صفحه خیره شد. می‌خواست چهره آشنایی را در میان جمع ببیند. اما کسی را نیافت. در میان کسانیکه وارد فضاپیما شدند چندین زن هم وجود داشت. اما برای پنج‌خال خیلی سخت بود که زیباخال را بر روی صفحه کوچک نمایشگر در میان آنها تشخیص دهد.



برخلاف انتظار او، بیشتر افرادی که در حال سوار شدن بودند غریبه و نسبتاً مسن به نظر می‌آمدند و گروهی از آنها با خانواده‌های خود داخل فضاپیما می‌شوند. پنج‌خال کمی تعجب کرده بود. با توجه به نشست‌هایی که داشتند قرار بر این بود که افراد نسبتاً جوان و با شرایط ویژه‌ای برای این سفر انتخاب شوند. با کمی ناراحتی به فرماندار گفت: در نشست‌هایی که داشتیم صحبت از انتخاب بهینه افراد توسط رایانه بود. افرادی که متخصص و جوان باشند. آنها باید تاب یک سفر فضایی طولانی را داشته و بتوانند در جایگزینی نژاد ما در محل جدیدمان، همیاری کنند. اما به نظر می‌رسد تعدادی از افرادی که در حال سوار شدن هستند دارای خصوصیات لازم برای این سفر نیستند.

فرماندار همانطور که به صفحه نمایش نگاه می‌کرد پاسخ داد: بله، حق با شما است. انتخاب اصلی بر این اساس صورت گرفته است اما همانطوری که برای شما توضیح دادم این فضاپیما با دیگر فضاپیماها فرق دارد و مسافران آن نیز متفاوت هستند ما تمام فرمانداران شهرهای پیشرفته دنیا را با این فضاپیما به زمین ۲ انتقال می‌دهیم. این فضاپیما شانس بیشتری نسبت به دیگر فضاپیماها دارد به همین دلیل مهمترین افراد دنیا باید در آن حضور داشته باشند. همانطوری که قبلاً هم برایم گفتم علاوه بر فرمانداران، از هر تخصصی نیز یک فرد برجسته در این پرواز حضور دارد. بعنوان مثال شما شخص برجسته علم زیست‌شناسی ما هستید. از دیگر علوم نیز مانند مهندسی، پزشکی و یا فیزیک اختر نیز بهترین‌های دنیا مسافر این فضاپیما می‌باشند.

پنج‌خال با شنیدن کلمه فیزیک اختر لبخندی بر روی لبانش ظاهر شد و احساس شادی کرد. اما بنظرش رسید که به هر حال باید نسبت به این نوع انتخاب اعتراض کند. زیرا واقعیت این بود که همین

فرمانداران با تصمیم‌گیری و مدیریت اشتباه خود دنیا را به این مرحله رسانده بودند و امروز میلیون‌ها نفر جان خود را به همین دلیل از دست خواهند داد.

در همین افکار بود که صدای آژیرمانندی به گوشش خورد. بی‌اختیار به صفحه نمایشگر نگاه کرد. در ورودی فضاپیما در حال بسته شدن بود از قرار معلوم فضاپیما آماده پرواز می‌شد.

فرماندار از پنج‌خال خواست تا روی یکی از صندلی‌هایی که پشت یک میز کنترل کوچک گذاشته شده بود، بنشیند و کمر بند پرواز را ببندد. پنج‌خال با خود فکر کرد که دیگر زمانی برای بحث وجود ندارد. بنابراین صلاح بر آن دید که دستور فرماندار را اجرا کند. به همین جهت به طرف میز کنترل رفت و در محل تعیین شده نشست و کمر بند پرواز خود را بست. فرماندار نیز کنار او بر روی صندلی دیگر نشست و کمر بند ایمنی خود را بست.

شمارش معکوس آغاز شد و چراغ‌های رنگارنگ روی میز کنترل گروه پرواز روشن شد. با پایان شمارش، فضاپیما تکان شدیدی خورد و دقایقی بعد آنها زمین را با سرعتی سرسام‌آور ترک کردند. پنج‌خال بر روی صفحه نمایشگر بزرگ گروه پرواز، کره زمین را می‌دید که هر لحظه کوچکتر و کوچکتر می‌شود. احساس اندوهی جانکاه در خود می‌کرد و بی‌اختیار اشک در چشمانش جمع شد. تازه می‌فهمید که چقدر زمین و موجودات روی آن را دوست داشته است.

فرماندار پس از اطمینان از ایمنی پرواز، کمر بند ایمنی خود را باز کرد این حرکت فرماندار پنج‌خال را به خود آورد او نیز کمر بند خود را باز کرد و پس از اینکه بر خود مسلط شد به فرماندار گفت: از اینکه در یک چنین لحظه مهمی مرا در کابین خلبان نگاه داشتید بسیار متشکرم. سپس



در حالیکه آمادهٔ رفتن می‌شد از فرماندار پرسید که آیا می‌تواند اتاق کنترل را ترک کند؟

فرماندار همانطوریکه با حسرت به کره زمین نگاه می‌کرد با لبخند پاسخ داد: عجله نکنید با هم می‌رویم.

سپس به طرف پنج‌خال برگشت و گفت: ما تا چند دقیقه دیگر از کنار شهاب‌سنگ می‌گذریم. خطرناک‌ترین بخش سفر ما در این لحظه است. شدت جاذبه شهاب‌سنگ، فضاپیما را مانند یک تکه آهن که به یک آهن ربای بزرگ جذب می‌شود، به طرف خود می‌کشد. در آن لحظه ما باید از موتور جانبی که برای اینکار طراحی و ساخته شده است، استفاده کنیم.

سپس در حالیکه به دکمه قرمز بزرگی که در وسط میز کنترل و بین او و پنج‌خال قرار داشت اشاره می‌کرد گفت: من باید با فشار دادن این دکمه در لحظه مناسب، در زمانی که فاصله ما با شهاب‌سنگ به حدود صد هزار کیلومتر می‌رسد موتور جانبی را روشن کنم و سپس بعد از عبور از منطقه جاذبه شهاب‌سنگ با فشار دادن مجدد آن موتور جانبی را خاموش و با فشار دیگری بر روی آن موتور جانبی و متعلقات آنرا از فضاپیما جدا کنم تا ما سبکتر و با سرعت بیشتری به راهمان ادامه دهیم. پس از آن من و شما می‌توانیم به کپسول خواب خودمان رفته و بقیه سفر را در آرامش سپری کنیم.

پنج‌خال به یاد آورد که در تحقیقاتی که انجام داده بودند برای صرفه‌جویی در اکسیژن و مواد غذایی مسافران باید پس از سوار شدن به فضاپیما در داخل کپسولهای خواب دراز بکشند. آنها به کمک سیستم‌های طراحی شده به خوابی سنگین فرو می‌رفتند و در مدت خواب از طریق سیستم‌های الکترونیکی، فعالیتهای حیاتی آنان کنترل

می‌شد. در طول پرواز فقط خلبان‌ها بودند که بیدار می‌مانند و فضاپیما را هدایت می‌کنند.

پنج‌خال علاقه مند بود که قبل از به خواب رفتن یکبار دیگر زیباخال را ببیند اما از گفتن مستقیم این حرف به فرماندار کمی ابا داشت.

فرماندار ادامه داد به دلیل اهمیت این پرواز و مسافران آن و بر اساس قوانین ایمنی، در زمان راه‌اندازی و جدا کردن این موتور باید دو نفر در کنار این دکمهٔ قرمز حضور داشته باشند تا به هر علتی که یکی از آنها نتوانست وظیفهٔ خود را انجام دهد دیگری این وظیفه را بعهده بگیرد این وظیفه بعهده من گذاشته شد و انتخاب نفر دوم به کمک رایانه و از میان مسافران همین فضاپیما انجام شد. رایانه شما را بعنوان نفر دوم انتخاب کرده است. سپس در حالیکه با دست به پشت پنج‌خال می‌زد ادامه داد: متأسفانه من مجاز نبودم تا پیش از انجام این پرواز این مسئله را به شما بگویم همانطور که می‌دانید این پرواز یک پرواز محرمانه بود.

پنج‌خال از شنیدن اینکه او از میان این جمع انتخاب شده است کمی احساس غرور کرد. این خبر نشان می‌داد که در جمع مسافران این پرواز او در زمرهٔ افراد توانمند حساب می‌شود. با لبخند رضایت آمیزی گفت: من با کمال میل در خدمت هستم.

فرماندار با رضایت سری تکان داد سپس گفت: خب ما به شهاب‌سنگ نزدیک شدیم. لطفاً کمر بند ایمنی‌ات را ببند.

فرماندار پس از اینکه کمر بند ایمنی خود را بست از سر خلبان خواست تا زمان مناسب برای فشردن دکمهٔ قرمز را به آنها اعلام کند. سر خلبان در زمان مناسب علامت داد. فرماندار دکمه را فشار داد. لرزشی شدید برای لحظاتی فضاپیما را تکان داد و آنها به شدت تکان خوردند ولی پس از آن همه چیز به حالت عادی برگشت.

فرماندار و پنج‌خال کمربندهای ایمنی خود را باز کردند و بر روی صندلیهایشان لم دادند. فرماندار درحالیکه یک قوطی نوشابه خنک برای خودش باز می‌کرد گفت: یک ساعت دیگر باید موتور جانبی را دوباره خاموش و از سفینه جدا کنیم و پس از آن سفر آرامی در پیش خواهیم داشت.

چند دقیقه‌ای به سکوت گذشت. پنج‌خال در حالیکه به یک صفحه رایانه که اتاق کپسول‌های خواب را نشان می‌داد نگاه می‌کرد درباره این سفر و مسافران آن فکر می‌کرد. ناگهان سؤالی به ذهنش خطور کرد از فرماندار پرسید: تمام فرمانداران و متخصصین در این فضاپیما هستند پس چه کسانی هدایت و نظم کار را برای مسافرگیری و پرتاب دیگر فضاپیماها در شهرهای مختلف دنیا بعهده می‌گیرند.

فرماندار در حالیکه آخرین قطرات نوشابه خود را می‌خورد گفت: ما نمی‌توانستیم بدون هماهنگی با فرمانداران و بعضی از متخصصین این پرواز ویژه را انجام دهیم. در ضمن هرکسی نیز از این پرواز و خصوصیات ویژه آن باخبر می‌شد مسلماً علاقمند بود که خود نیز در آن شرکت کند. بنابراین بسیاری از افراد متخصص و مهم مسافر این پرواز شدند. شکی نیست که بر روی زمین پس از پخش شدن این خبر در ساعت اول هرج و مرج خواهد بود اما ما امیدواریم که خیلی زود گروه عاقل‌تر و شاید قوی‌تر کنترل اوضاع را بدست گیرد و بقیه پروازها با کمی تأخیر انجام شود.

پنج‌خال با ناراحتی گفت: اگر آنها به توافق نرسند چه خواهد شد؟ فرماندار درحالیکه سعی می‌کرد خود را ناراحت نشان دهد گفت: دانشمندان در مدل‌سازی رایانه‌ای که انجام دادند ۷۰ درصد احتمال

داده‌اند که همه چیز به خوبی پیش رود. ولی اگر آنها تا ۴۸ ساعت دیگر به توافق نرسند دیگر قادر به ترک زمین نخواهند بود.

پنج‌خال بسیار احساس بدی داشت. امروز برای چندمین بار دچار این حالت شده بود اما کاری از دست او بر نمی‌آمد. سعی کرد خود را با کاری سرگرم کند. در کنار میز چشمش به یک دفترچه چاپی افتاد.

آن را برداشت تا به آن نگاهی بیاندازد. بر روی دفترچه نوشته شده بود *راهنمای موقعیت افراد در کپسول‌های خواب*. دفترچه به دو بخش متخصصین، فرمانداران و خانواده آنها تقسیم می‌شد. به بخش متخصصین رفت. تقریباً یک سوم دفترچه افراد متخصص در علوم مختلف بودند. متوجه شد که اسامی بر اساس حروف الفبا و به ترتیب چیده شده‌اند. دنبال نام خودش گشت. پس از کمی جستجو نام خود را پیدا کرد در مقابل نام او نوشته بودند: کپسول شماره ۸۹۷.

تضمیم گرفت تا شماره کپسول زیباخال را نیز بیابد. دوباره جستجو را آغاز کرد. اما هرچه گشت اسم او را نیافت. کمی نگران شد. با خود فکر کرد شاید اسم او از قلم افتاده باشد. به همین دلیل رو به فرماندار کرد و پرسید: شما گفتید همه متخصصین معروف علوم مختلف در این فضاپیما هستند اما من نام متخصص اختر فیزیک را نمی‌بینم. فرماندار با تعجب گفت: امکان ندارد من خودم لیست را بارها کنترل کردم.

پنج‌خال از برآشفتگی فرماندار کمی خوشحال شد احتمالاً فقط یک اشتباه تایپی در لیست رخ داده بود.

فرماندار لیست را از پنج‌خال گرفت تا خود دوباره آن را کنترل کند.





فضاپیما تکان شدیدی خورد و موتور جانبی از آن جدا شد. نیروی جاذبه شهاب‌سنگ سبب تغییر مسیر فضاپیما شد و فضاپیما با سرعت به طرف شهاب‌سنگ حرکت کرد. همه کسانی که در اتاق کنترل بودند از وحشت خشکشان زده بود. فقط پنج‌خال بود که لبخندی از رضایت بر لب داشت.

پس از چند دقیقه جستجو با لبخند گفت: اسم او اینجاست. نگران شدم.

با دست به صفحه‌ای از دفترچه اشاره کرد. پنج‌خال لیست را از فرماندار گرفت و به آن صفحه نگاه کرد. اما آنجا در مقابل شماره کپسول خواب، نام کس دیگری درج شده بود. بی‌اختیار فریاد زد: پس خانم زیباخال چی شد؟

فرماندار همانطوریکه در یک قوطی نوشابه دیگر را باز می‌کرد پرسید: خانم زیباخال؟

بدون اینکه منتظر پاسخ پنج‌خال شود ادامه داد: ایشان را بیاد آوردم او برجسته‌ترین دانشمند فیزیک اختر شهر ما بود اما ایشان مهاجر بودند و ما اولویت را به همشهری‌های خودمان دادیم. در نتیجه یکی از همشهریمان بعنوان دانشمند فیزیک اختر همسفر ما شده است.

سپس درحالی‌که به صفحه نمایشگر نگاه می‌کرد گفت ما تقریباً در قویترین منطقه جاذبه شهاب‌سنگ هستیم. یعنی در نیمه راه تا نیم ساعت دیگر باید موتور جانبی را خاموش کنیم.

پنج‌خال برای لحظاتی احساس کرد که به شدت دچار سردرد شده است. تمام وقایع از صبح امروز جلوی چشمشانش تکرار می‌شدند.

طبقه‌بندی مسافرها، طبقه‌بندی فضاپیماها، دروغ گفتن به برج مراقبت، فضاپیماهای سری، فرمانداران و خانواده آنها و در نهایت حذف زیباخال به انگیزه مهاجر بودن. با خود فکر کرد این نژاد با این طرز فکر حق حیات در هیچ سیاره‌ای را ندارد. اگر این گروه با موفقیت این سفر را به پایان برسانند همین فرهنگ و راه و روش را در زمین ۲ دنبال خواهند کرد. پنج‌خال ناگهان تصمیم خود را گرفت بی‌محابا دوبار پشت سرهم دکمه قرمز را فشار داد. فرماندار حتی نتوانست عکس‌العملی از خود نشان دهد.





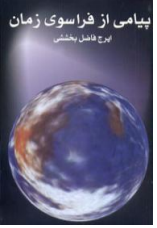
PUBLISHER'S NOTE

Ghasidehsara publisher has published different titles in the field of literature, history, psychology, philosophy, religion and politics with the co-operation of various consultants and skiful experts.

Due to current cultural conditions and the apparent desire of other cultures to become acquainted with the Iranian civilization and culture, and also the desire of other scientists to familiarize themselves with the vrious resourses of this country, we are decided to seek for a way to communicate with our abroad readers. So we are cordially reaching out for your co-operation.

فصل آخر

اتوبوس سرویس کارگران شیفت دوم معدن در حال انتقال کارگران به محل سکونتشان در روستاهای نزدیک معدن بود. راننده برای اینکه خواب از سرش بپرد رادیو را روشن کرد تا اخبار آخرشب را گوش کند. رادیو در حال پخش اخبار ساعت ۲۴ بود. گوینده خبر پس از اتمام خبرهای سیاسی و اقتصادی گفت حالا توجه شما را به یک خبر علمی جلب می‌کنم. دانشمندان ستاره شناس ناسا جرم آسمانی بزرگی را در خارج از منظومه شمسی رصد کرده‌اند. این جرم که احتمالاً یک شهاب سنگ بزرگ است در فاصله چند سال نوری با سرعتی حدود ده هزار کیلومتر در ثانیه در یک مسیر نامشخص در حال حرکت می‌باشد. برای لحظاتی توجه راننده به این خبر جلب شد در حالیکه با دقت جاده را می‌پایید از پنجره طرف خود به آسمان پرستاره شب نگاهی سریع انداخت تا در آسمان اثری از این شهاب سنگ ببیند اما چیزی ندید آهی کوتاه کشید و به یاد آورد که در کودکی چقدر دوست داشته است یک فضاورد و یا یک ستاره شناس شود.



A MESSAGE OLDER THAN TIME

Iraj Fazel Bakhsheshi



Ghasidehsara

© Ghasidehsara Press, 2007

All Rights Reserved. For information, write:
Mail Box No. 15875-6354, Tehran, Iran

Or send your e-mail:
ghasidehsara@hotmail.com

Published in Tehran, Iran, 2007

ISBN: 978-964-8618-74-7



متن پشت جلد کتاب

وقتی به دنیای امروز نگاه می‌کنم به عنوان یک انسان در میان میلیاردها انسان دیگر این چند سوال ذهن مرا به خود مشغول می‌کند:

- ۱- آیا بشر در طول تکامل تاریخی خود از فرصت‌های که در اختیار داشته، درست استفاده کرده است؟
- ۲- آیا بشر امروز آمادگی و هماهنگی لازم را برای مقابله با حوادث غیر مترقبه با منشاء غیر زمینی دارد؟
- ۳- اتسانها در چنین شرایطی چه خواهند کرد و چه برسر بشریت خواهد آمد؟

داستان "پیامی از فراسوی زمان" براساس این سوالات، در ذهن من شکل گرفت و بر روی کاغذ آمد. دستنویس کتاب را در آذر ماه ۱۳۸۵ به ناشر برای دریافت مجوز نشر و چاپ تحویل دادم.

در زمستان ۱۳۸۵، خبرگزاری ایرنا در سی ام بهمن ماه خبری چاپ کرد که بخشی از این خبر به شرح زیر است:

"گروهی از ستاره‌شناسان، مهندسان و دانشمندان روز شنبه در همایش "انجمن پیشبرد علوم آمریکا" از سازمان ملل متحد درخواست کردند با توجه به نزدیک شدن کم‌سابقه برخورد یک شهاب‌سنگ بزرگ به کره زمین در سال ۲۰۳۶ سازمان ملل متحد باید مسئولیت اقدامات لازم جهت جلوگیری از برخورد این قبیله اجسام آسمانی با زمین را تقبل کند .

به گزارش خبرگزاری رویترز، منجمان هم‌اکنون در حال بررسی مسیر حرکت شهاب‌سنگی به نام "آپوفیس" هستند که از شانس یک در ۴۵ هزار برای برخورد با زمین در روز ۱۳ آوریل سال ۲۰۳۶ برخوردار است"

داستان "پیامی از فراسوی زمان" بدون آگاهی از این خبر نوشته شد. امید است که دیگر ماجراهای این داستان نیز در دنیای واقعی به شکل دیگری به وقوع بپیوندد.